

بازرسی شد
بازدید شد
۱۳۸۴
کتابخانه مجلس شورای ملی
خطی «فهرست شده»
۱۰۱۵۶

باو قوی شود یا امری یا مصدر نیست که ما یتعوّق بهرا با بونا میده اند و او در اصطلاح
چنانچه مناسب این مقام است آن چیز نیست که مبدأ تغیر باشد در امر دیگر از ان
حیثت که او امری دیگر است منسا و نیست که این مبدا جوهری باشد یا عرضی
و وصف قوة به دراکه یعنی بدرک و بانتقاش صور اشیا در وی و قول او که
وهر صورت که در قوت مدرکه انچه که آنرا ذهن خوانند ظاهر در آنست که مراد
باو نفس ناطقه باشد نه قوتی که نفس بواسطهٔ او اشیا را دریابد و اشتقاق از ادراک
و در صحاح جوهری آمده که صیغه فعّال از برای مبالغه از افعال آمده چون دراک
و جبّار ولی نادر است و وقتی دراک را از ادراک می باید گرفت که درک
بمعنی ادراک نیامده باشد فاما اگر استعمال درک بمعنی ادراک یافت شود چنانچه در
عبارت مصنف قدس سره العزیز و در شرح مختصر ابن حاجب واقع شده مشتق
از درک است بمعنی ادراک و حمل او بر صیغهٔ نسبت از ادراک یا همو قتال یعنی قوت
کار او ادراک است موقوف است بسماع چراکه صیغهٔ نسبت سماعی است و اختیار
او بر مدرک از برای تنبیه است بر کمال این قوت در درک و تفضیل او بر سایر
مدرکات زیرا که او را ادراک نظری و بدیهی میسر است بخلاف سایر مدرکات
نگویی که مراد بکمال اگر کمال فی الجمله است بعضی حیوانات را نیست بعضی حاصلست
و اگر کمال است که فوق او متصور نیست غیر انسان اکمل را نیست زیرا که مراد
بکمال ادراک نظری است چراکه غیر او را استعداد آن نیست جهت مشارکت حیوانات
در وی بعضی گفته اند تحقیق آنست که جمیع صور اشیا در نفس حاصل است
و قول او که منتقش میگردد در وی صور اشیا و ظاهر در آنست و بیشتری

در اکه

ز

نات

برانند که صور امور غیر مادیه در عقل حاصل شود و صور مادیات در قوائی که متعلقند بنفس و برین تقدیر مراد از انتقاش در نفس انتقاش نزدیک نفس است تا فناامل باشد انتقاش مادی و مجرد را اگر گویی انتقاش صورت نزدیک نفس صادق نیست با انتقاش صورت در نفس جواب انست که عقل را باین صورت نزدیک معنوی حاصل گردد و عقل متصف شود با و چنانچه میگویند که این مسئله نزد فلان چنین است اگر گویی که چرا حصول صورت در نفس را عبارت از ملابسه صورت بنفس نمیداری با انکه استعمال ادات ظرف در امثال این ملابست واقع است تا محتاج نشوی که ادات ظرف را بمعنی نزدیکی اعبارت از ملابسه علیه داری جواب آنست که این عبارت که این مسئله نزد فلان چنین است و صورت در لغت شکل است و در عرف ارباب این فن عبارتست از انچه شیء با و منکشف گردد و اشیاء جمع شیء است و شیء موجود را گویند و مشکل نشود بحصول صور معدومات چرا که آنچه صورت او حاصل باشد بعد از حصول صورت موجود خواهد بود بوجود ذهنی لیکن برین تقدیر این عبارت محمول است بر معنی مجازی چرا که حقیقت انتقاش صورت شیء آنست که مضاف الیه صورت قبل از اضافه صورت با شیء باشد پس بهتر در دفع اشکال آنست که ذی صورت معدوم نیست بلکه همه موجودند در علم مبادی عالیه و تصدیق کاذب صورت موجود است زیرا که مبداء را بگو از تصدیق نمی باشد اما هر نفی علم تصوری با و دلیل نیست بدانکه حصول صورت شیء در آیینه از اغلاط حسی است که اصلا صورت مرئی در وی منتقش نیست چنانچه در محلش مبین شده لیکن چون مقصود از تشبیه

[illegible] چنین است

اظهار شبه باشد نه الحاق ناقص بکامل و اضعف ظاهرتر باشد اضعف را مشبه می توان ساخت چنانچه میگویند که فلان چیز سفید است همچون برف با انکه برف سفید نیست و سفیدی او از اغلاط حسی است و مخفی نیست که حال موهوم آینه پیش مخاطب ظاهرتر است از حال محقق عقل که پس قول او که چنانچه در اینه متوجه نشود که حال عقل را تشبیه نمی توان کرد بحال آینه چرا که مشبه اقوی باشد و حصول صورت معقول و محسوس حاصل است بخلاف اینه پس حال عقل اقوی باشد و مخفی نماند که در تشبیه حال عقل بآینه تنبیه است متفکر را بر انکه صورت حاصل در عقل صادق و کاذب هی باشد چنانچه حکایت آینه کاهی مطابق است و کاهی غیر مطابق و بدانکه هر چند عاقل نقد اینه عقل را از غبار علایق پاکیزه تر سازد صور اشیاء ظاهرتر نماید و چون ظاهر از تشبیه الحاق ناقص است بکامل توهم ان می باشد که حصول صورت در عقل کمتر باشد از حصول صورت در آینه برای دفع ان گفت که لیکن در اینه حاصل نشود مگر صور محسوسات و در قوه مدرکه انسانی حاصل شود صور محسوسات و معقولات وچون حال آینه پیش مخاطب ظاهر است اعتماد بر ان کرد تعمد نکرد محسوسات بمبصرات و چون چشیند تصریح بعموم محسوسات حاصله در قوه مدرکه مناسب بود تا توهم نشود اختصاص او بمبصرات لیکن در دفع این توهم اکتفا کرد بمعاونت محسوسات بمقبولات و نمی توان گفت که چون متبادر از تشبیه عقل بآینه تشبیه تام بود توهم میشود که در عقل حاصل نشود مگر محسوسات وکلام مذکور از برای دفع این توهم است زیرا که در دفع این توهم بعرض حال آینه مستدرک است پوشیده نماند هیچ که اگر گفتی که آدمی را قوه ایست دراکه منتقش گردد در وی

صور محسوس و معقول چنانکه در آینه مبصرات باوجود اختصار اظهر می بود و قول او که در
قوه مدرکه انسانی ظاهرتر در وانسانیه بود و چون محسوس و معقول بر وجهی که مشهور است
شامل جمیع اشیاء حاصله در عقل نبود بلکه اشیاء حاصل در عقل منقسم بود به محسوس و معقول
و متخیل و موهوم و محسوس مدرک یکی از حواس پنجگانه و معقول مدرک بود که در
نفس عقل حاصل شود و متخیل مدرک ما وی بود که بسبب یکی از حواس پنجگانه مدرک
نشده باشد و موهوم مدرکی که معنی جزئی متعلق بمحسوس باشد محتاج شد بآنکه معقول را
بر خلاف مشهور تعریف کند پس گفت که محسوس آنست که بیکی از حواس خمسه که
باصره یعنی قوتی که مخلوقست در دو عصب مجوف که بهم دیگر ملاقی میشوند و از
جدا شوند هر یک بیک چشم میرسند و باین قوه ضوء و لون را در یابند و سامعه
و آن قوتیست که مخلوقست در عصب مفروش در مقعر سوراخ گوش که بآن
اصوات را در یابند و شامه و آن قوتیست مخلوق در دو گوشت پاره بلند در
مقدم دماغ که شبیهند بدو سر پستان که بآن بوها را در یابند و ذائقه و آن
قوتیست مخلوق در عصبی مفروش بر زبان که بآن طعوم را در یابند و لامسه و آن
قوتیست پراکنده در جمیع بدن مگر کرده و جگر و سپرز و شش و استخوانها که بآن حرارت و برودت
و درشتی و نرمی و امثال آنرا در یابند و تسمیه این قوی باین الفاظ از قبیل تسمیه
آلت است باسم فاعل مگر آنکه ثابت شود که این الفاظ از برای نسبت آمده است
مدرک عقل شود و معقول آنست که باینها یعنی بیکی از اینها مدرک نشود پس موهوم
و متخیل داخل معقول باشد و می توانست که محسوس را بمعنی محسوس بیکی از حواس
ظاهره و باطنه دارد تا موهوم و متخیل را شامل باشد و معقول را بمعنی مشهور گذارد

لیکن چون محسوس در مقام خود بمعنی مشهور صحیح بود احتیاج بتاویل در مقام ذکر معقول شد پس
مناسب نمود که از برای لفظ متاخر لفظ مقدم را تاویل کند زیرا که ارتکاب تاویل
است قبل الاحتیاج و این صورت را استاد امام علامه ربانی محقق تفتازانی قدس سره
در شرح کشاف تشبیه بآن کرده که پیش از آنکه بآب رسند موزه را بکشند بدانکه
مقصود از تحقیق حصول صور اشیا در عقل کشف مهمله علم است تا تقسیم او بتصور
و تصدیق میسر شود و تعمیم علم موقوف علیه بیان احتیاج است بمنطق و فایده و بیان
احتیاج در مجلس مبین خواهد شد ان شاء الله تعالی و از ینجهة بعد از ین تحقیق مشغول شد
بتقسیم علم بتصور و تصدیق و از ینجهة اهتمام باثبات تعمیم دلیل تعمیم تقدیم کرد پس قول او
و هر صورت که در قوه مدرکه انسانی که از او ذهن خوانند حاصل شود یا تصور باشد یا تصدیق
مقدمه است از مقدمات اثبات تعمیم و تقسیم نخست پس متوجه نشود که مناسب تر آن بودی که
گفتی که صورة که در قوه مدرکه انسانی حاصل شود و لفظ هر که دلالت بر افراد میکند ذکر نکردی
از برای آنکه تقسیم مفهوم را باشد نه افراد را مراد بآنکه یا تصور یا تصدیق انفصال حقیقی است
یعنی اگر تصور است تصدیق نیست و اگر تصدیق نیست تصور است و اگر تصدیق است تصور
نیست و اگر تصور نیست تصدیق است زیرا که آن صورت حاصله اگر صورت نسبت
خبری است نه مطلق صورت نسبت زیرا که صورت نسبت اگر مقارن با اذعان
و قبول نباشد تصور باشد بلکه صورت نسبت باین طریق که آن صورت با ایجاب باشد
یعنی ادراک آنکه نسبت واقع است چنانکه زید نویسنده است بر وجه اذعان یا باین طریق
که آن صورت سلب باشد واقع نیست بر وجه اذعان چنانچه زید نویسنده نیست پس
لابد است در تعریف تصدیق از تقید صورت نسبت با یجاب و سلب یا صحیح باشد

نسبت ربّ

کہ آن صورت را تصدیق خوانند و اگر آن صورت حاصله غیر صورت مذکوره صفت صورت است نه
نسبت یعنی صورت بطریق ایجاب و سلب کہ اگر صفت نسبت باشد معنی چنین باشد کہ غیر صورت
نسبت چیزی بچیزی و را ست نیست کہ از تصور خوانند زیراکہ برین تقدیر تصور نسبت
مذکوره از تعریف تصور خارج می ماند و دفعی کہ هر فرد تصور و تصدیق از تصدیق خارج
نیست پس علم کہ عبارت از مفهوم است و مرادف او ادراک است منحصر شد در تصور
و تصدیق تفسیر علم با دراک برای آنست کہ علم بمعنی یقین آمده و در مقام تقسیم بنا بر توهم
آنکہ مراد یقین است اشکال کرده اند کہ تصور مباین یقین است پس تقسیم علم با و تقسیم
تقسیم باشد لیکن این توهم درین مقام بغایت بعید است و پوشیده نیست کہ کلام مشتمل است
بر چیا فہ چہ آنچہ عبارت از ادراک است لفظ علم است و آنچہ منحصر است مفهوم وست
و ظاهر تر آن بودی کہ گفتی کہ علم کہ صورت حاصله است منحصر شد در تصور و تصدیق و وجه
تقدم تصور تصدیق بعد ازین معلوم خواهد شد و وجه تقدم تصدیق بر تصور در بیان آنست کہ
تصدیق وجودی است و تصور عدمی و موقوف وجودی مقدم است بر موقوف عدمی
بالذات و بالشرف و چون میان امام فخر الدین رازی قدس سره و میان حکما اهل
تحقیق در معنی تصور و تصدیق خلافی بود بغایت دور از توفیق هر چند بعضی از اهل توفیق
دران مقام شده اند جهة مزید اهتمام بمذهب اهل تحقیق بود باختیار

فصل ذکر کرد از برای مزید و بیان اقسام نسبت پس ازین تفصیل
معلوم شود از برای مزید تحقیق تصور و تحقیق همین قدر بسنده است کہ نسبت چیزی
بچیزی خواه ملتبس با یجاب و خواه ملتبس سلب یعنی خواه متعلق ایجاب باشد و خواه
متعلق سلب بر سه وجه باشد یکی حملی و حمل اتحاد دو امر متغایر اند و در نظر عقل چنانکہ محکوم

می

فیق

۶

7

و در صورت نسبت سلبیه اگرچه حمل محقق نیست او را بجهة مشابهة با نسبت ایجابیه حملی
گویند و همچنین در دوم کہ اتصالی است زیراکہ اتصال عبارتست از آنکہ نسبت
با نسبتی دیگر متحقق شود چنانکہ گویی کہ اگر آفتاب بر آمده باشد روز باشد یا گویی
کہ نیست چنین کہ اگر آفتاب بر آمده باشد شب باشد و بر همین قیاس سیوم انفصالی
است زیراکہ انفصال است از منافات میان دو نسبت چنانکہ گویی این عدد
یعنی منقسم بالذات کہ اشیا را با و شمرند یا زوج باشد یعنی منقسم شود بدو قسم
برابر یا فرد یعنی منقسم نشود بدو قسم برابر نه باین معنی کہ این عدد محکوم علیه
است بیکی ازین دو امر چنانچه ظاهر لفظ است بلکه باین معنی کہ این عدد زوج
است یا این عدد فرد یا گویی نیست چنین کہ این شخص یا انسان باشد یا حیوان
باین معنی کہ نیست چنین کہ این شخص انسان باشد یا این شخص حیوان باشد و چون
معلوم شد کہ تصدیق ادراک نسبت است با مری با یجاب یا سلب و تصور ادراکیست
غیر این ادراک مذکور و نیز معلوم شد کہ نسبت سه قسم است پس ادراک نسبت حملی و اتصالی
و انفصالی با یجاب و سلب تصدیق باشد و آنکہ او را حکم نیز خوانند بر گذشتها مفرع نمیشود
پس ذکر بر سبیل اعتراضست بر کلام سابق و آنکہ ادراک ما ورای اینها تصور باشد و چون
تصدیق ادراک نسبت است با یجاب یا سلب لطافت لفظ نا جار باشد از سه تصور
از دو جهة محض نسبت و چون تقدم تصور نسبت منسوب الیه بر تصور منسوب علی الاطلاق
واجب نبود بلکه در حملیه اولی تقدم منسوب الیه و بنا بران کہ اولی آنست کہ اول ذات
را تصور کنند و بعد ازان صفت را در متصله نیز اولی آنست کہ تقدم منسوب الیه بود
زیراکہ در غالب او را تقدیم کنند و اولی آنست کہ تصور موافق ذکر باشد و منفصله

عبارت

تصالی

طلاق

تقدیم واجب بود چرا که فرق میان منسوب الیه و منسوب به در وی بتقدیم و تاخیر است گفت که یکی
تصور منسوب الیه که او را محکوم الیه خوانند و دوم تصور منسوب به که او را محکوم به خوانند
و نه گفت اول تصور منسوب الیه بعد ازان تصور منسوب به لکن سیوم تصور نسبت بین بین است و
تا هر دو طرفین بین است و وصف نسبت به بین بین با انکه هر نسبت را لابد است از انکه
میان دو طرف باشند برای آنست که نسبت را بران وجه ملاحظه میتوان کرد حال منسوب است
و بان اعتبارش اسناد خوانند و بران وجه ملاحظه میتوان کرد که متعلق است بمنسوب الیه
و بان اعتبارش اسناد الیه خوانند و بران وجه ملاحظه میتوان کرد که امریست میان دو طرف
که باو مرتبط شوند بیکدیگر و بان اعتبارش نسبت بین بین خوانند چرا که تعلق او بخصوص
هیچ طرف ملحوظ نیست و بغیر این ملاحظه حکم باو متعلق نمی شود و ازین جهت است که او را
نسبت حکمیه خوانند و می تواند بود که ازان همتش نسبت بین بین خوانند که مورد ایجاب و سلب
و وارد است میان ایشان مثلا در تصدیق بانکه زید قایم است ناچار باشد از سه تصور از
تصور زید که محکوم علیه است و از تصور قایم که محکوم به است و از تصور نسبت میان زید
و قایم که نسبت حکمیه است چرا تصدیق موقوف است برین سه تصور چنانچه قول او که
تا بعد ازان ادراک نسبت بر وجه ایجاب یا سلب حاصل شود دلالت میکند بران زیرا که مراد
از تقدمه ذاتیه است نه زمانیه پس هر تصدیق موقوف باشد بر تصور محکوم علیه
و تصور محکوم به و تصور نسبت حکمیه و مخفی نیست که از کلام سابق اصلا توهم نمیشود که تصورات
مذکوره اجزاء تصدیق باشند پس لفظ لیکن بموقع نیست و اولی آنست که هیچ کدام ازین تصورات
نزدیک اهل تحقیق که حکما اند جزء تصدیق نیست بلکه امام تصدیق عبارتست از مجموع این تصو[رات]
و حکم و اصطلاح حکم رایج است چنانچه تعبیر ازو با اهل تحقیق مشهور است بان و بیان رجحان

و تصدیق باید است ازین جهت **فصل** که در تحقیق این مقدمه است در عقب **فصل**
مقدمهٔ سابقه مذکور شد بدانکه تقسیم عبارت ازان است که دو قید مخالف در مفهوم را با شیء
ضم کنند و ان شیء با هر قیدی ازان قسمی باشد چنانچه تصور بواسطه ضم قید ضروری و نظری
بر دو قسم است یکی انکه در حصول وی بنظری و فکری احتیاج نباشد چون تصور حرارت
و برودت که بلمس حاصل شود و تصور سیاهی و سفیدی که بباصره حاصل کرده ماند
و این قسم را تصور ضروری و در بعضی نسخها بدیهی خوانند بواسطه انکه ضروری
علمی را گویند که در حصول وی احتیاج نباشد بنظری و فکری هر چند تصور نسبت بین بین از
بدیهیات است اگرچه طرفی او نظری باشد و در حصول او احتیاج باشد بنظر مودی بطرف
لکن چون مراد از نظر نظریست که مودی شود بودی از تعریف تصور بدیهی خارج نشود و در
تعریف تصور نظری داخل نشود قسم دوم انکه در حصول وی احتیاج باشد بنظر مودی
بوی چون تصور ماهیه روح و ملک و جن بر وجهی که از تعریفات مذکوره در کتب حاصل شود
و امثال آن و این قسم را تصور نظری خوانند بواسطه انکه نظری در اصطلاح علمی را گویند که
در حصول احتیاج افتد بنظری و فکری مودی بودی و بر همین قیاس تصدیق نیز بر دو قسم است
یکی تصدیق ضروری و در بعضی نسخها بدیهی که محتاج بنظر مودی نباشد چون تصدیق بانکه آفتاب
روشن است و آتش گرم است که هر یکی ازین دو تصدیق بمشاهده حاصل شوند و دیگری نظری
دوم تصدیق نظری که محتاج باشد بنظر مودی بوی چون تصدیق بانکه صانع موجود است و عالم
حادث است و غیر آن و تصدیق بدیهی که طرف او نظری باشد چون محتاج بنظر مودی
بطرف است نه بتصدیق از تعریف بدیهی خارج نمیشود و این در تعریف نظری داخل نمیشود
و در مصنف قدس سره گمان برده که در تعریف قسمین تصور بر وجهی که مذکور شد اصلا اشکال

مذکوره متوجه نیست تا در دفع او قیدی اعتباری باید کرد و اشکال بر تعریف قسمین تصدیق
متوجه است لکن دفع اشکال بآن کرده اند که مراد باحتیاج بنظر مذکور ست در تعریفین
احتیاج بی واسطه است و حکم بدیهی مذکور محتاج است بتصور نسبت اولا و بواسطه
بتصور نسبت محتاج است بتصور طرفین محتاج نیست بنظر و فکر نظریه و بدیهیه نسبت
باشخاص متفاوت می باشد چنانچه بدیهی شخصی نظری شخصی دیگر باشد بلکه نسبت بیک شخص
باختلاف اوقات تفاوت پذیر است پس در تعریفات احتیاج بقیدهای دیگر باشد
و چون انقسام هر یک از تصور و تصدیق بدیهی و نظری ظاهر بود بوجدان و دلیلی بر
وی اقامت کرده اند در غایت خفا بود مصنف قدس سره التفات بکرده باستدلال
بروی بر مقدمهٔ دیگر از مقدمات بیان احتیاج بمنطق آنست که تصور نظری را از
تصور ضروری و تصدیق نظری را از تصدیق ضروری حاصل میتوان کرد بنظر
چه اگر مقصود اثبات احتیاج است بتقسیم منطق که مباحث موصل بتصور و مباحث
موصل بتصدیق است و چنانچه اثبات احتیاج بتقسیم منطق بی قسمت علم بتصور و تصدیق
میسر نشود بی معرفت آنکه هر قسم از تصور و تصدیق را طریق خاص باید میسر نشود
چه اگر هر دو قسم بیک طریق حاصل شود اثبات احتیاج بیک قسم پس نشود و از لفظ
از فصل سابق معلوم شد زیاده بران نبود که نظری هر قسم حاصل میشود از ضروری نظری

پس در **فصل** بیان آنکه تصور نظری را از تصور ضروری و تصدیق نظری را از تصدیق
ضروری حاصل میتوان کرد بطریق که نظر است مکرر نباشد و مراد از امکان متعارف وقوع
است و اگر نمی تواند بود که تصدیق نظری از تصور ضروری و بعکس حاصل شود زیرا که
دلیلی بر امتناع این معنی قایم نشد و شک نیست که چنانچه تعریف نظر از برای مقدمهٔ مذکوره درین فصل

مهم است

مهم است از برای مقدمه مذکوره در فصل سابق نیز مهم است و اگر در فصل
سابق مذکور شدی مقدمه مذکوره درین فصل بی استطراد معلوم شدی
لکن ذکر او درین فصل از برای مزید اختصاص اوست بمقدمه مذکوره
درین فصل بنابر آنکه هم باعتبار موضوع و هم باعتبار محمول از دو وجه
موقوف است بر معرفت نظر بخلاف مقدمه سابقه که احتیاج او بر معرفت
نظر باعتبار محمول است بیش نیست و نیز امثله نظر از برای اثبات این
مقدمه مهم است و آن نظر عبارت است از ترتیب و نهادن بجای خود
هر یکی از تصورات را در کسب تصور یا تصدیقات را در کسب تصدیق
و مراد از هر چیز که در تعریفات کتب این فن واقع شود ما فوق واحد است
و ترتیب که عبارت است از نهادن هر شی بجای خود نه متعدد متعذر است
و مصنف قدس سره نوانست که ترتیب بالذات در معلومات وجود
گیرد و در علوم بالتبع و نظر عبارت ازین ترتیب بالذات است پس
تصور و تصدیق در تعریف او محمول بر معلومین باید بود و هر چند متصور
و متصدق نه بی حصول متصور نیست فاما بی حصول شی میکنیم ناظر
متصور است و ترتیب متصور را و مصدق را [illegible] ترتیب حاصل
باشد محال است بنابران وصف کرد اشیا مرتبه را حاصله شی مفکر
ناظر چنانچه متبادر است و بودن افکار فاسده بر وجهی که ادا کنند و برسانند
بحصول تصوری یا تصدیقی بر تقدیری که مثلا حصول وجود بگیرد مثل
موت و اعیا چنانچه مراد می باید بود ظاهر نیست و ظاهر آنست که نظر در

اصطلاح شامل است صحیح و فاسد را چنانچه کلام او بعد از ین ۲ بر همه کسی
لازم است که طریق نظر و صلاح و فساد انرا شناسد ناظر است بان و کردا
تعریف مخصوص نظر صحیح مناسب مقام نیست چراکه تا دانسته نشود
که نظر که طریق کسب است صحیح و فاسد می باشد احتیاج بمنطق ثابت نمی شود
پس اول آن بود که گفتی از برای انکه اداکند تحصیل تصوری یا تصدیقی یعنی
متصوری یا مصدق به که حاصل نبوده باشد شی منکر ناظر بر وجهی که
باین فکر حاصل شده حاصل بوده باشد تحصیل حاصل لازم آید پس
در کسب هر شی لابد است از علم بوی بوجهی و جهل بوی بوجهی که مطلوب است
و می شاید که تصور و تصدیق را که در جانب مط یعنی متصور و مصدق به
ندارند چراکه صحت تعریف موقوف بروی نیست و تاویل وی از برای مجرد
مناسبت است بمتصورات و مصدق بها و درین هنگام حاجت نیست
که حاصل نابودن را قید کند بانکه بروجهی که باین فکر حاصل شده
چراکه تصور و تصدیق که غیر حاصل حاصل از وجهی نمی باشند و انچه
از وجهی حاصل و از وجهی غیر حاصل می باشد معلوم است و قول او که چنانکه
تصور حیوانرا با تصور ناطق جمع کنی چنانکه می شاید که مثال نظر باشد
و می شاید که بیان دعوی باشد و بر هر تقدیر دیگری ضمنا حاصل است
واگرچه تعلق او بتعریف فکر که اقرب است باو از روی لفظ انسب است
تعلق او باصل دعوی که اهم است از روی معنی اتم است و شکی
نیست که در انکه اگر گویی حیوان ناطق یا نگویی از انجا تصور انسان که

انکه اگر اصلا
حاصل نبوده باشد
مجهول مطلق
آید و اگر بروجهی
حاصل شده حاصل
صح

۷ ۱۴

نبوده باشد حاصل آید چراکه مودی بمجهول مطلق نیست و لفظ را مدخلی
نیست چنانچه بیاید پس مراد بگفتن حیوان ناطق تعقل اوست بدین
وجه و اطلاق گفتن بر تعقل مرکب نظر باطلاق قول است در عرف این
فن بر مرکب معقول و بر همین قیاس است قول او که تا تحقیق نکه تصدیق کنی
بانکه عالم یعنی انچه غیر واجب است متغیر است یا تصدیق بانکه هر چه
متغیر است حادث است تصدیق بانکه عالم حادث است حاصل
شود مقدمه دیگر از مقدمات بیان احتیاج بمنطق چنانچه در کتب این
فن مسطور و مشهور است انست که معرفت صحت طریق نظر همه کس را
بخود میسر نیست زیراکه عقلا که تصدی مراعات حال نظر بد غلط می
کنند و ظاهرا که ترک او درین رساله بجهت انست که در غایت ظهور است
و چون مقصود از بیان احتیاج پیش از شروع در مقاصد فن انست که
شارع فایده معتد بها که در خور مشقت تحصیل این فن باشد دانسته بسبب
ان مشوق گردد بتحصیل فن و از روی جد و اهتمام که مدار نیل مقاصد و
مرام اوست درین شروع نماید و ملاحظه چون مناسبت فن را
با ان فایده بیابد جد او متزاید گردد و بنابراین بیان احتیاج را مقدمه
الشروع داشته اند چراکه مقدمه الشروع عبارت است از اموری که
امداد نمایند در تحصیل فن و این مقصود از بیان حاجت حاصل است حتی
حاصل نمی شود مادام که ظاهر نشود که تحصیل اشیاء نظری امری مهمی
معتد بها است بنابرین مصنف درین فصل بیان ان کرد که حصول

یعنی وجود او و بعد از ان
روست جمع کنی و صغری
عالم متغیر است و کبری هر چه
حادث است صح

اشیا نظر از اهم مهمات است و غالبا بجهت آنکه این معنی در غایت
ظهور است در کتب قوم غیر مذکور است و اشرف آنچه امتیاز میدهد آدمی
از دیگر حیوانات بآنست بنابر آنکه اشرف صفات معرفت مبدا و معاد
است و ادراک اشیا با امتیاز معتد به آدمی در تحصیل بآنست که وی
مجهولات را از معلومات بنظر حاصل می تواند کرد بخلاف سایر حیوانات
و چون سبب امتیاز مجرد آن نتواند بود که آدمی حاصل می تواند کرد
و آن نیز باید که حیوانات حاصل نمی تواند کرد پس هیچ قول قول
او که بخلاف سایر حیوانات سخن تمام نباشد و اگر از لفظ بیندازند
تقدیر باید کرد پس آنکه ذکر او مستغنی عنه است مجرد توهم است
و شک نیست که آنچه معتبر است از برای امتیاز تحصیل مجهول
بنظر بر وجه صوابست و ظاهر آنکه برای آنچه بنظر حاصل می تواند کرد
بر وجه صواب یا در وهم بیندازد که مطلق نظر از سایر حیوانات
مسلوب نیست و چون معرفت همه افکار بتفصیل متعذر است
پس بر همه کس لازم است که طریق که نظر است و صلاح و فساد
آنرا باعتبار ماده که عبارت است از آنچه او را ترتیب کنند و باعتبار
صورت که عبارت است از آنچه ترتیب آن امور را حاصل شود بشناسند
بر وجه اجمال که هر گاه خواهند یعنی هر وقت که خواهند اما آن کسانی که
طریق نظر و صلاح و فساد آنرا ندانند در بعضی اوقات که خواهند که
مجهول تصوری یا تصدیقی را از معلومات تصوریه یا تصدیقیه بر وجه

نیست با امتیاز معتد به آدمی در تحصیل صح

صواب حاصل کنند نتوانند و معرفت همه افکار بر وجه اجمال منطق است پس همه کس را
احتیاج افتد بمنطق مگر ملکی را که من عند الله موید باشند بنفس قدسیه که عبارت است از نفسی که
آنچه بنوعی را حاصل تواند شد از اشیا در یک زمان یا نزدیک بآن حاصل شود
نسبت اتصال نفس پاکیزه انسان از همه کدورات بشریه بعقول که همه
صور اشیا در ایشان حاصل اند بالفعل و ازین جهت است که انبیا را
در دانستن هیچ چیز از چیزها احتیاج بنظر در بعضی نسخها و فکر نباشد
و مخفی نماند که صاحب نفس قدسیه را احتیاج بمنطق نیست ارباب نظر را
که من عند الله موید باشند بخاصیت که ایشانرا در صحت نظر کفایت
کند احتیاج بمنطق نیست چنانچه بدوی را در بلاغت کلام خود احتیاج
بمعرفت علم بلاغت نیست و مخفی نماند که نفوس انسان متفاوت
می باشند با آنکه بعضی را هیچ چیز نظری نیست متفاوت می باشند در آنکه
نظری بعضی بیشتر است و نظری بعضی کمتر و ارباب نظر هم چنانچه متفاوت
می باشند با آنکه بعضی را در صحت نظر احتیاج بمنطق نیست متفاوت
می باشند بآن نیز که بعضی را در صحت نظر بمنطق کمتر است پس مراتب احتیاج
ناس بمنطق متفاوت باشد بقدر تفاوت انسان در مراتب و یکی
دیگر که از امور که امداد می کند در تحصیل فن و او را از مقدمات
شروع می شمرند معرفت علم مطلوبست بر وجهی که هر مسئله از مسائل
فن را در آن مدخل باشد تا اگر مسئله که از آن فن است بر طالب
وارد شود آن مسئله را بامداد این معرفت بشناسد بآن نوع که

[illegible] حیوانات [illegible] باشد نفس قدسیه باشد اشیا بطریق [illegible] دانستن صلاح کار نباشد

در فن منطق مثلا گویند که این مسئله ایست که دخل دارد
در معرفت صلاح نظر و هر چه چنین است از منطق است
بنابر آنکه منطق عبارت است از قوانین که دخل دارد در صلاح
نظر و تحصیل او از وقت شود و بر همین قیاس مسئله که وارد
شود که از فن مطلوب نباشد بشناسد که از فن مطلوب نیست
و صرف وقت تحصیل او نکند و مثل این حالت که از تعریف حاصل
می شود او را بصیرت خوانند و قوی شدن این حالت را جهت تعدد
اسباب المزید بصیرت خوانند و چون بیان حاجت متضمن این
معرفت بود چنانچه اشارت شد بدان او را جهت نساخت ببیان
علیحده و آنچه از برای تقویت این حالت بود است در کتب قوم
بیان آن چیز ست که در فن از و بحث کنند و احوال او را بیان
کنند و او را موضوع فن خوانند و این بیان را نیز از مقدمات شروع
شمرده اند زیرا که در امداد او در تحصیل فن شبهه نیست و چون
بیان حاجت متضمن بیان موضوع بود فصل علیحده ذکر کرد
از برای بیان آنچه درین فن احوال او را بیان نیست و ناظران
درین رساله گمان برده اند که از مقدمات شروع درین رساله
غیر بیان حاجت مذکور نیست و محتاج شده اند به پیدا کردن
نکته بودن بیان موضوع بدانکه عرف در عرف عبارت است
از آنچه طایفه در آن باهم متفق باشند و متفق علماء این فن

آنست که آن تصورات یعنی متصورات چنانچه قول او که معرف
و حجت مطلح است اشارت می کند بآن مرتبه را که ماهیه حاصله
از ترتیب تموصل شوند بتصور دیگر به طریق نظر و دور نباشد که
طریق نظر در عرف ایشان داخل مفهوم اتصال باشد پس احتیاج
نباشد باعتبار طریق نظر درین بیان چنانچه احتیاج است در آن
بیان که آن تصورات مرتبه که مستلزم تصور دیگر باشند معرف
و آن در اصل لغت شناسا گرداننده است و قول در عرف ارباب
این فن مرادف مرکب است و شارح بیان کننده را خوانند و وجه
خواندن بآن دو اسم خصوصا بمقتضی این تعریف که معرف غیر مرکب
نباشد ظاهر است اما بیش آن کسی که تعریف بمفرد تجویز کرده تسمیه بقول
شارح بنابر آنست که اغلب معرفات مرکب می باشند
و هر چند که اصل معنی معرف و قول شارح مخصوص بموصل بتصور
نیست اما در وجه تسمیه اختصاص لازم نیست و آن تصدیقات
یعنی مصدق بها مرتبه را که ماهیه حاصله از ترتیب تموصل شوند
بتصدیق دیگر برای آن حجت و دلیل خوانند که باو بر خصم در
استدلال غلبه کنند و آن طالب را راه می نماید بمطلوب پوشیده
نیست که تصور و تصدیق و بدیهی و نظری و نظر نیز عرف علماء این
فن است پس نسبت معرف و قول شارح و حجت و دلیل را بعرف
علماء این فن بآن الفاظ مذکوره را جهتی باید و می تواند بود که

الفاظ مذکوره مشترک باشد میان ارباب این فن و کلام و حکمت
بخلاف معرف و نظایر او با آنکه مقصود ازین سبب آنست که اطلاق
معرف و حجت بر الفاظ چنانکه در کتب فن واقع است بمقتضای
عرف نیست بل که مجاز است و چون مثل این اطلاق در الفاظ
مذکوره واقع نبود محتاج شد به تسمیه او بعرف علمای این فن
و ازین مقدار بیان آن معلوم می شود که مقصود فن معرف و حجت
است مادام که با و منضم شود که مقصود فن موصل است پس
این مقدمه را در نظم تقریر تقدیم باید کرد با آنکه مقصود درین فن
دانستن حجت و معرف است مذکور بر سبیل توزیع نباشد بل که
مذکور بر سبیل تعقیب باشد و مراد بمقصود بودن حجت و معرف
مقصود بودن اوست باعتبار نفس او و اجزای او و ازین جهت
نکته که مقصود بالذات و شک نیست که معرف و حجت و اجزای او
فی الحقیقة معانی است نه الفاظ هر چند اطلاق معرف و حجت بر الفاظ
بر سبیل مجاز واقع است و هر چند نظاهر هم چنان می نماید که لفظ
را در ایصال مدخل است چون نفس در تصور معانی بملاحظه الفاظ
چنان معتاد شده که تعقل معنی بی لفظ تصور نمی توان کرد مثلا
معرف انسان حیوان ناطق است نه لفظ آن معنی با آنکه لفظ که آن
حیوان ناطق است و حجت حدوث عالم معنی است که قضایای
مذکوره است نه الفاظ آن قضایا پس صاحب این فن را بالذات

به تحلیل
معنی

و ما عبارا که صاحب این فن است احتیاج بمباحث الفاظ نیست
و تقدیم مباحث بوسه قول او که نظر کند در حال الفاظ از برای
آن باشد که صاحب این فن را بالذات احتیاج بمعانی نیست
بل که احتیاج بمباحث الفاظ معانی است لکن چون تفهیم و تفهم معانی
بالفاظ و عبارات است باعتبار دلالت بحکم عادت ازین جهت
واجب شد بروی که نظر کند در حال الفاظ باعتبار دلالت او بر
معانی تا در دلالت استفاده این فن و در تفهیم مقصود در مقام
طلب تا در تفهیم این فن طالب را قصوری عارض نشود که نسبت
آن از فهم معنی باز ماند و ازین معنی جهت است که او را بکی از مقدم
شروع در فن شمرده اند زیرا که امداد می نماید در تحصیل فن و چون
در مباحث لفظ بحث از حال لفظ دال بود و تا معنی را تصور نکنند
از و بحث نکنند نتوان کرد درین فصل معنی دلالت را که محتاج
بیان بود چرا که در عرف علمای این فن لفظ را غیر معنی مشهور معنی
نیست اما دلالت را معنی دیگر هست و آن بودن شی ایست
بحیثیتی که لازم آید از علم باو علم بشی دیگر و اما در عرف غیر این فن
در دلالت لازم نیست که علم بمدلول از علم بدال ممکن نباشد
که منفک شود بل که حصول علم ثانی با علم اول در بعض اوقات کفایت
می کند و این تعریف مطلق دلالت است و بر هیچ یک از افراد خود
صادق نیست زیرا که علم بدال ملزوم علم بمدلول نیست و اگر علم بدال

یزه
مات
و مدخلیت تو
تفهیم بمعنی دو
مقدم مباحث
محل نظر است

حاصل شود چه علم بعلاقه بمدلول که بسبب آن دلالت کند علم
بمدلول حاصل نشود مثلا اگر علم بزید شود و علم بوضع او نباشد
علم بمدلول او نشود و اگر علم بدخان شود و علم بآن نباشد که
دخان اثر نار است علم بوجود نار حاصل نشود پس صواب آنست
که دلالت بودن شیء است بحیثیتی که لازم آید از علم بوی علم بشیء
دیگر از جهت علم بعلاقه وضعیه یا طبعیه یا عقلیه و شک نیست که دلالت
باین معنی متعدی نیست از و اسم مفعول اشتقاق توان کرد
پس آن شیء اول را که دال گویند احتمال دارد که از قبیل اشتقاق
دال از دلالت بمعنی مذکور باشد یعنی کائن بحیثیتی که لازم آید از علم
باو علم بشیء دیگر و ثانی را که مدلول گویند باعتبار آنست که راه نموده
شده است بسوی او و تسمیه بمدلول بمعنی لغت است و احتمال
ندارد که تسمیه او باین اسم باعتبار اشتقاق این اسم باشد از دلالت
بمعنی مذکور و چون تقسیم دلالت که بمنزله تتمه از تعریف است و توطیه
تعیین دلالت معتبره است موقوف بود بر معرفت وضع بمعنی
مشهور و تعیین دلالت معتبره نیز موقوف بود بروی ناچار وضع
را بمعنی مشهور تعریف کرد بآنکه او تخصیص شیء است بشیء دیگر که مغایر
شیء اول باشد بالذات بر مذهب مصنف که الفاظ برای انفس
موضوع هستند و اعم از آنکه مغایر بالذات باشد یا بالاعتبار بر
مذهب علامه تفتازانی قدس سره العزیز که الفاظ برای انفس

خود موضوع است بر وجهی که از علم شیء اول که آنرا موضوع خوانند
حاصل شود علم شیء ثانی که او را موضوع له خوانند تخصیص شیء بشیء
شامل است افراد وضع را و تعیین مجاز را و قصر را چنانچه زید نیست
مگر قائم زیرا که زید را تخصیص کرده شده است بقائم و قول او که
بر وجهی که از علم شیء اول حاصل شود علم شیء ثانی بیرون کرد قصر را
لکن تعیین مجاز در مفهوم تعریف باقی است مگر آنکه گفته شود که مراد
از علم شیء اول علم بنفس شیء اول است و تعیین مجاز برای معنی
مجازی بر وجهی نیست که از علم بنفس مجاز حاصل شود علم بمعنی
مجازی بلکه از علم باو با قرینه حاصل می شود علم بمعنی لکن برین تقدیر
مشکل می شود بحروف مگر آنکه گفته شود که تخصیص ایشان بر وجهی
مذکور است اما عدم استقلال مفهوم مانع است از مقتضای
تخصیص و اولی آن بود که گفتی که تعیین شیء از برای شیء تا وارد
نشود که اگر تخصیص شیء بشیء آن میخواهی که شیء اول بدون شیء ثانی
یافت نشود لازم آید که مشترک موضوع نباشد و اگر آن میخواهی
که دوم بی اول یافت نشود لازم آید که مرادفان موضوع نباشند
و محتاج نشوید بآنکه مراد بتخصیص تخصیص اختلافی است یا بآنکه
مراد تخصیص است درین تعیین که از مخصص واقع است و لفظ
مشترک و مرادفات را در تعیین خاص تخصیص واقع است با آنکه در وضع
عام و موضوع له متعدد و این سخن ظاهر نیست و مخفی نماند که از علم

مفهومات پیوسته هم

شیء

شیء اول که علم بوضع علم موضوع ثانی حاصل شود پس مراد نیست
که حاصل شود علم شیء ثانی بعد از علم تخصیص بیا بدانکه شیء اول
عبارت از مخصص است اعتبار قید حیثیت تخصیص می توان کرد
یعنی از علم شیء اول که مخصص است ازین حیثیت که مخصص است
علم شیء ثانی که ذات مخصص است حاصل شود لیکن نهایت تکلف است
وچون مدخلیت علم بوضع در تعریف ملحوظ بود مهم است قول او که لیکن
علم بوضع سببی است از اسباب دلالت واگرنه بر نفس تعریف
مذکور زیاده ازان متفرع می شود که وضع سببی است از اسباب
دلالت بدانکه قسم شیء عبارت است ازهمان شیء با قید وچون
تا دو باشیء ضم کنند مخالف یکدیگر باشند خواه بر یک خبر صادق تواند
آمد وخواه صادق نتواند امد دو قسم حاصل شود وهر قسم را
قسیم قسم دیگر خوانند واین ضم مذکور را قسمت وتقسیم خوانند واگر
این دو قید که ضم کرده اند نفی واثبات یکدیگر نیز این قسمت را عقلیه
خوانند زیراکه عقل بمجرد ملاحظه مفهوم قسمت حکم می کند بانکه قسم
دیگر نیست واگر در حکم عقل سلب قسم دیگر احتمال امتداد بتتبع
وبعضی این قسمت را استقرائیه خوانند یعنی منسوب باستقراء یعنی
تتبع وبعضی چنانچه مرضی مصنف است نه منسوب باستقراء یعنی
بلکه از اقسام تحت چنانچه خواهد آمد وبیان این بتمام مناسب این
مقام نیست وشکی نیست که ورای این دو قسمت مقصور است

قدم

چنانچه قسمت مفهومات ثبوتیه که عقل حکم کند بانحصار منقسم در انسان
بمجرد ملاحظه مفهوم قسمت وچنانچه قسمت مفهومات که انحصار منقسم
در انسان بدلیل ظاهر شود نه بتتبع وبعضی پس کلام مصنف در بعضی
جاها تصانیف او که قسمت یا عقلیه است یعنی مذکور یا استقرائیه
یعنی مذکور ناتمام باشد وشکی نیست که اگرچه اورا با عقل مدخل باشد
در تحصیل دلالت وقتی که عقل مستقل نباشد عقلا منحصر در وضع و
طبع نیست بلکه انحصار او بحکم تتبع است پس اقسام دلالت بحکم
استقرائیه است اول دلالت وضعیه که وضع را بحسب تحقق و
تعقل در وی مدخل است وچون مقصود بالذات دلالت بحسب وضع
است مستحق تقدم بحسب وضع است وچون دلالت عقلیه اشرف است
واشبه بدلالت وضعیه در عموم مقدم شد بر دلالت طبعیه وآن دلالت
وضعیه در الفاظ باشد چون دلالت لفظ که زید است بر ذات که موضوع له
وی است یا گوییم چون دلالت لفظ که مرذات زید است بر ذات که وی است
ودر غیر الفاظ باشد چون دلالت خطوط بر الفاظ ودلالت عقود بر اعداد که
بازاران موضوع است چنانچه در علم عقود مبین شده واشارات ونصب
که جمع نصبه است وان عبارت است از علامتی که از برای معرفت راه وضع
کرده اند وچون دلالت حرکات اعرابیه بر معانی که از ایشان مفهوم می گردد
چنانچه در نحو مفصل شده دوم دلالت عقلیه که عقل در وی مستقل است
وازین جهت گفت که مقتضای عقل است ونگفت که عقل را در وی مدخل

واین نیز در الفاظ باشد چون دلالت لفظ مسموع از وراء جدار بر وجود لافظ
که بغایت ظاهرست بخلاف دلالت لفظ مسموع از شخص مخصوص که چون علم بوجود
او را سبب دیگر است که مشاهده است دران مرتبه ظاهر نیست پس قید از
وراء جدار از برای آنست که مثال بغایت ظاهر کرده نه از برای توقف دلالت
بروی چنانچه کلام مصنف در بعض مصنفات او ظاهر است دران و در غیر
الفاظ باشد چون دلالت مصنوع که غیر لفظ باشد بر وجود صانع سیوم دلالت
طبعیه است که به مقتضای طبع باشد بل که طبع لافظ را در وی مدخل است
باشد هم باعتبار وجود دال چنانچه طبع لافظ مقتضی آنست که اح در وقت
سعال اح اح گوید و هم باعتبار دلالت چون دلالت اح اح بر درد سینه
بجهت آنست که سامع می داند که طبع لافظ در وقت درد سینه مقتضی
اوست و آنکه این دلالت در الفاظ یافت شود چون دلالت اح اح بهم
همزه و سکون ها بر درد سینه و در غیر الفاظ یافت نشود چنانچه ظاهر است
از شوق و مصرح است در بعض تصانیف مصنف بروی تحقیق کرده اند
و سرخی خجل و زردی خائف را دال بطبع داشته اند بر خجالت و خوف بدانکه
مقصود از بیان مطلق دلالت و اقسام آن آنست که حکمی که مذکور است درین
فصل یعنی آنچه از دلالت معتبر است دلالت لفظیه وضعیه است روشن
گردد چون دلالت در وی ماخوذ است و فایده قید لفظیه و وضعیه از و
ظاهر می شود و نیز تقسیم دلالت لفظیه وضعیه بعد از تصور مفهوم او می
باید و دلالت غیر لفظیه وضعیه در هیچ فن از فنون معتبر نیست زیرا که

افاده و استفاده بدلالت طبعیه و عقلیه اگرچه واقع است چنانچه کامل در
صناعتی از بس ظاهر کرد اندکه تا دلالت کند بر کمال وی دران صناعت و از
جهت است که نزد ملاحظه اثر و ناله ذهن بقصد افاده مدلول میرود لکن
بغایت نادرست و چنانچه متمارض بنالد تا گمان برند مریض است دا بوی
بدلالت وضعیه غیر لفظیه اگرچه می باشد اما معتاد نیست و در معتاد یا
طریق دلالت وضعیه لفظیه است و پوشیده نیست که هرچند افاده
خط نسبت بافاده بلفظ بار است فاما ندره او دران مرتبه که او را معتاد توان
گفت ظاهر نیست مگر آنکه گفته شود که مراد بافاده و استفاده افاده و استفاده
معاذ است و خطوط از برای افاده الفاظ اند و می توان گفت که دلالت
غیر لفظیه وضعیه اگرچه در محاورات گاهی مستعمل می باشد فاما چیزی که افاده
معرف یا حجت کند یافت نشده پس در فن معتبر شئی نباید بود که زیرا که
طریق افاده صاحب این فن را جهت معرف و حجت مهم شده و این دلالت
لفظیه وضعیه شئی جمهور از باب التزام در بعض اوقات میسر نیست چنانچه
بیاید و نیز بعض التزام مطلقا مهجور است و بگفت که این دلالت منحصر است
بحکم استقرا چنانچه در تقسیم سابق گفته شد زیرا که این حصر را در بعض از
تصانیف خود عقلی شمرده و پوشیده نیست که قیود این تقسیم همه نوع و ابای
نمیشند پس اگر این حصر عقلی باشد تعریف حصر عقلی منتقض کرده و با این قسمت دیگر
و نیز حصر عقلی آنست که مجرد ملاحظه مفهوم قسمت عقل جزم کند با آنکه قسمی
دیگر نیست چنانچه گذشت و درین تقسیم قسمی که دیگر متصور است چنانچه میگویند

لکن بغایت نادر است

فی جمیع اقسام خود معتبرند
منحصر است در مطابقه و
التزام و همه معتبر اند که
در بعض اوقات

که می تواند بود که لفظ دلالت کند بر جزء موضوع له از آن جهت که لازم موضوع له
جزء دیگرست و این دلالت چون بر خارج موضوع له نیست التزام نیست و چون
بر جزء از آن جهت نیست که جزء موضوع له است بلکه از آن جهت است که لازم
جزء دیگرست تضمن نیست و چنانچه می توان گفت که معنی [illegible] که تضمن
فهم جزء است در ضمن کل فهم جزء از لفظ نه در ضمن نه تضمن خواهد بود و نه التزام
و چنانچه می توان گفت که می تواند بود که لفظ دلالت کند بر خارج که دایم
با مسمی مفهوم شود و ممتنع الانفکاک نباشد از مسمی و این التزام نیست
چراکه دلالت بر خارج لازم نیست و آنکه دو قسم منفک نیست از ضرورت
چنانچه مصنف در بعض تصانیف خود نوشته بر تقدیری که تمام شود در
اصطلاح حصر عقلی مانع نیست بدانکه مطابقه را دلالت مطابقه نیز گویند بطریق
اضافت بموصوف و بر معنی [illegible] است باقی اقسام چنانچه در فصل بیان
نسبت میان دلالات ثلث در عبارت مصنف واقع شده است و او
دلالت لفظ است بخلاف دلالت غیر لفظ که هر چند بر تمام موضوع له
باشد او را مطابقه و دلالت مطابقه نگویند و لفظ تمام تعریف تمام است
زیراکه جزء موضوع له را موضوع له نگویند پس دیگر آوردن مزید اهتمام است
و دلالت لفظ بر تمام موضوع له مطلقا مطابقه نیست زیراکه دلالت لفظ
انسان بر معنی حیوان دلالت بر موضوع له حیوان و قابل صنعت کتابت
است با آنکه مطابقه نیست بلکه مجاز است و دلالت لفظ بر تمام موضوع له
خود باشد و دلالت لفظ بر تمام موضوع له خود اگر از آن جهت نباشد که

دوام جو

تمام موضوع له اوست چون دلالت لفظ حیوان که نام شخص انسانی شده باشد بر حیوان از آن جهت که جزء
این شخص است او را مطابقه نگویند و آن دلالت مطابقه است همچو دلالت لفظ انسان است بر معنی که
حیوان ناطق است بگوییم بر معنی لفظ حیوان ناطق بشرط آنکه تفصیل باشد چراکه فرق میان
حیوان ناطق و انسان آن نیست که موضوع له مجمل است چنانچه در سایر مفردات و موضوع حیوان
ناطق متصل چنانچه در سایر مرکبات و از این جهت است که تعریف انسان بحیوان ناطق تعریف شئ
بنفس نباشد بخلاف تعریف انسان ببشر و همچنین تضمن دلالت لفظ است و غیر لفظ
بر جزء معنی موضوع له خود نه مطلقا زیراکه دلالت لفظ حیوان بر معنی دلالت لفظ است بر جزء مو
له انسان و مطابقه است و دلالت لفظ بر جزء موضوع له خود اگر چه از آنجهه که موضوع له است
نباشد همچون دلالت حیوان بر جزء شخصی انسان مذکور باعتبار که این جزء نیز مسمی بحیوان است او را
تضمن نگویند بلکه مطابقه گویند همچون دلالت انسان بر معنی حیوان و لفظ تنها اینجا ما در قول او که
ناطق تنها محتاج الیه نیست و همچنین التزام دلالت لفظ است نه غیر لفظ بر معنی که خارج لازم
موضوع له اوست نه مطلقا زیراکه دلالت لفظ قابل صفت کتابت بر معنی او دلالت لفظ
است بر خارج لازم موضوع له انسان و مطابقه است و دلالت لفظ بر خارج لازم موضوع
له او اگر از آن جهت نباشد که خارج لازم موضوع له اوست چون دلالت لفظ ضوء بر موضوع
از برای جرم شمس که ملزوم روشنی است و از برای روشنی بر روشنی از آنجهه که روشنی
موضوع له اوست او را دلالت التزام نگویند و بودن دلالت التزام چون دلالت لفظ
انسان بر معنی قابل صفت کتابت خواه کتابت نوشتن باشد و خواه بمعنی انشا تحقیق
را نیست چون ظاهر است که قابل صفت کتابت لازم مفهوم انسان نیست بمعنی که بین
خواهد گشت بلکه مثال مجرد فرض است و در امثله بمجرد فرض قناعت می کنند و از اینجاست که

ضوء

هست

کفته منافی ورمثال از دواب منفصلان نیست و مثال محقق مفهوم است که تعقل او بی تعقل
که زاین چنانچه مشهوا بشت ممکن نیست باید دانست که چون در کتب فن از برای دلالت
التزامی شرطی مذکور می شد و از برای مطابقه التزام شرطی مذکور نبود **فصل** آورد از برای
بیان تخصیص التزام بان شرایط پس و از برای بیان شرطها مذکور پوشیده نیست که لفظ بمجرد
تحقق وضع در خارج و ذهن دلالت نکند بلکه بسبب وضع و عقل دلالت کند و از انجهة
دلالت وضعیه را بآن بیان کرد که وضع را دروی مدخلیت و دلالت لفظ چنانچه بمجرد
وضع نیست بمجرد علم بوضع نیز نیست بلکه وضع و علم بوضع باهم سبب دلالت اند پس صحیح
نیست که اولی آن بود که گوید که لفظ بمجرد علم بوضع دلالت کند و بر جزء موضوع له خود
دلالت کند بواسطهٔ تحقق وضع بمعنی مذکور و انکه فهم کل فهم جزء ممکن نیست و ازینجهة
نگفت که بمجرد انکه فهم کل فهم جزء ممکن نباشد پس هر موضوع له و هر جزء موضوع له مدلول
باشند و بودن بیرون بود لیکن دلالت لفظ بر خارج معنی موضوع له بنا بر انکه هر خارج مدلولی
را نشاید محتاجست بشرط لزوم آن خارج مر موضوع له را در ذهن باین که آن خارج
بحیثیتی باشد که هرگاه موضوع له در ذهن بصورت خود حاصل شود آن خارج بصورت
خود حاصل شود در ان ذهن آن کفایت نکند که چون موضوع له در ذهن حاصل شود
چراکه حصول در ذهن بدو نوع می باشد یکی بصورت و یکی بذات چنانچه اربعه مر وقت
در ذهن حاصل شود انقسام او در ذهن حاصل شود بآن معنی که انقسام او را
عارض شود در ذهن هرچند انقسام او معلوم نفس نباشد و دوم در دلالت التزام
کافی نیست و ازینجهة است که انقسام مدلول اربعه نیست و ازینجهة که لزوم در ذهن
دو قسم بود تغییر کرد و را با جهة تغییر است که لزوم خارج مر موضوع له را در ذهن

بیش

بیش علماء بیان و اصول بآن معنی است که خارج بحیثیتی باشد که بعضی اوقات که موضوع
له در ذهن صورت خود در آید آن خارج بصورت خود در آید لرفع بمعنی مذکور
برای آن شرط شد که اگر خارج چنین نباشد یا اصلا در ذهن بصورت خواد لازم هیچ
نخواهد بود پس لفظ را اصلا دلالت نخواهد بود و یا در بعضی اوقات خواهد
بود نه بعضی دیگر و بر هر تقدیر آن لفظ را دلالت دایمی نمی باشد و پیش اصحاب
این فن دلالت دایمی معتبر است و مراد بدلالت درین مقام معنی مذکور دلالت
که عرف این فن است بلکه مراد معنی است که مذکور نشده و عرف ارباب این
فن نیست و آن بودن شیء است بحیثیتی که در وقت لنا و قات اعلم بوی علم بشیء
دیگر حاصل شود و لهذا این دلالت پیش علماء اصول و بیان متعارف است زیرا که
پیش ایشان دلالت فی الجمله کافی است و شک نیست که لفظ دلالت و فروع او
باین معنی مذکور در کتب سایر علوم عربیت شایع است و آن ظاهر نیست که
ایشان در استعمال این لفظ تابع بیان اصول باشند و درین معنی دلالت با ایشان
شریک نباشد پس تخصیص کفایت دلالت فی الجمله بعلماء اصول و بیان ظاهر باشد
چون دلالت فی الجمله پیش علماء اصول و بیان کافیست پس لزوم عقلی بمعنی مذکور پیش
ایشان شرط نباشد بلکه لزوم در ذهن فی الجمله بسنده است نه مطلق لزوم فی الجمله
چراکه علماء اصول و معقول متفق اند در انکه لزوم خارجی بان معنی که مسمی بحیثیتی
باشد که از تحقق الخ در خارج تحقق لازم در خارج لازم آید کافی نیست اگر گوئی
که بحث الفاظ در کتب فن از برای آنست که فهم معانی در معتاد با لفظ
است و پیش تر افاده دایر بمجاز و کنایات تر پس اعتبار دلالت

برین وجه مناسب نیست زیرا که بیشتر طریق افاده واستفاده از بحث خارج
میماند گوییم که دلالت لفظ مجاز و کنایت یا قرینهٔ مذکوره باوی کلی دایمی است
و منطقی مجموع لفظ مقرون با قرینه را دال میگویند اما در دال بودن مجموع نزاع
ندارد چون بعد از بیان دلالت ثلاث در کتب فن متعارف بود که نسبت
میان ایشان بطریق استلزام یا عدم استلزام بیان کنند و بیان نسبت میان
اشیاء در غیر این موضع ما تحقق می باشد مصنف نیز از جهة متابعت کتب فن فصل
در بیان این نسبت آورد هر چند نفعی تمام درین بحث ظاهر نیست و استلزام و عدم
استلزام او مر التزام را ظاهر نیست زیرا که معلوم نیست که هر ماهیتی را لازم ذهنی
هست یا ماهیتی هست که او را لازم ذهنی نیست و بعضی دعوی کرده اند
که بعضی ماهیات را تعقل میکنیم با غفلت از جمیع ما عدا پس مطابقه مستلزم التزام
نباشد و مصنف در غیر این کتاب در صحت ایشان تردد کرده فرموده که اگر
دعوی ایشان درست باشد تمام میشود که مطابقه مستلزم التزام نیست و اگر
درست نباشد تمام نمی شود لیکن عبارت کتاب که هر گاه که موضوع له لفظ
بسیط باشد و او را لازم ذهنی نباشد مطابقه باشد بی تضمن و التزام ظاهر
در صحت دعوی ایشان است لیکن همه متفق اند در انکه دلالت تضمن و التزام بی مطابقه
صورت نپذیرد و بهترین دلیلی که برین دعوی گفته اند آنست که در بعضی نسخ کتاب
مذکور است که از برای انکه دلالت ایشان تابع وضع اند و هر گاه که وضع باشد
دلالت مطابقه هست و اگر می گفت که زیرا که ایشان مستلزم وضع اند چنانچه
مردم گفته اند بهتر می بود زیرا که تابع میتواند که بی متبوع یافت شود ظاهر

آنست که

آنست که ازینجا که تعقل مطابقه و تضمن و التزام این احتیاج ندارد و از جهة است که
در کتاب به بیان او مشغول شده چنانچه در نسخ مشهور است و در کتب قوم در
مقام بیان نسبت التزام با تضمن اهمال کرده بودند مصنف درین کتاب تدارک
آن نموده فرموده که اگر موضوع له بسیط و لازم ذهنی باشد انجا دلالت
التزام باشد بی تضمن و این نیز بظاهر خود مبنی بر دعوی بعض است و الا بلا ریب
مشهور آنست که حال التزام با تضمن معلوم نباشد و همچنین است انکه و چون
موضوع له مرکب باشد و او را لازم ذهنی نباشد انجا دلالت تضمن باشد بی
التزام و نیک نیست که بیان حقیقت و مجاز مستحق آن بود که در فصل علی حده مذکور گردد
و غایت آنچه توان گفت آنست که چون امام و بعضی متاخران حقیقت و دلالت
مطابقه که گفته اند و مجاز تضمن و التزام را بنا بران توهم می شد که مطابقه را هم گر
با تضمن و التزام نباید بود و تضمن و التزام مستلزم مطابقه نتواند بود و اگر جمع
میان حقیقت و مجاز لازم آید بنا بر اجتماع دلالتین و دفع این شبه به بیان حقیقت
و مجاز بود بنا بران بیان ایشان را درین فصل آورد لفظ را نه غیر لفظ را زیرا که
غیر لفظ موصوف بحقیقت و مجاز نگردد و نه کلمه نحویه را زیرا که حقیقت و مجاز مخصوص
کلمه نیست چنانچه از بعضی تعریفات متوهم می شود چون در موضوع له خود از ان حیثیت
که موضوع له او است استعمال کنند حقیقت خوانند بتجرد و نوعی انکه استعمال باید
حقیقت نخوانند و اگر در موضوع له از ان حیثیت که موضوع له است استعمال
نکنند حقیقت نباشد پس یک لفظ نظر بیک معنی هم حقیقت تواند بود و هم مجاز
مثل لفظ صلوات که در عرف لغت بمعنی دعا است و در عرف شرع بمعنی افعال مخصوصه

ص

است اگر او را نظر باصطلاح شارع در دعا مطلق استعمال کنند استعمال از آن جهت
که خارج موضوع له اوست پس مجاز باشد و اگر بلغه استعمال کنند استعمال در
موضوع له باشد از آن حیثیت که موضوع له اوست پس حقیقت باشد و از آن
جهت است که در تعریف حقیقت و مجاز استعمال را قید کرده اند باصطلاح که تخاطب با
بران
اصطلاح است و مصنف باشعار لفظ بقید حیثیت اکتفا نموده آن قید را از
تعریفین انداخته و آنکه لفظ را چون در موضع له او از آن جهت که موضوع له
اوست استعمال کنند حقیقت خوانند علی الاطلاق بر تقدیری صحیح است که
لفظ برای نفس خود موضوع له نباشد چنانچه مذهب مصنف است اما
علامه تفتازانی قدس سره العزیز بر آن رفته که هر لفظ برای نفس خود موضوع
ع
است لا بد است از تقیید موضوع له بغیر نفس او چرا که باعتبار این وضع
بحقیقت و مجاز متصف نشود و بعضی از عجایب که بعضی از شارحان این
کتاب را در شرح این واقع است آنست که اگر گویند که چون شارع لفظ صلوة
را استعمال در مطلق دعا باید که حقیقت باشد زیرا که استعمال لفظ است در
موضوع له گوییم اگر شارع لفظ صلوة را در مطلق دعا استعمال کند استعمال
کنند در موضوع له خود نکرده باشد بجز زیرا که موضوع له او افعال مخصوصه
است و بالجمله لفظ خود بجای اصطلاح تخاطب است لفظ خود زیرا که ضمیر است
راجع بلفظ چنانچه پوشیده نیست عبارت از مستعمل داشته و دانسته که باو
جود
این نافع نیست از برای آنکه اگر شارع بتخاطب بلغه کند و استعمال بلغه کند و استعمال
لفظ صلوات در دعا کند حقیقت خوانند بود تا که آنکه استعمال لفظ در موضع له مستعمل

نیست

نیست و اگر استعمال لفظ صلوة در افعال مخصوصه کند مجاز خواهند بود تا آنکه استعمال لفظ
در موضع له مستعمل است و امثال این عجایب درین شرح بی نهایت است فاما چون معایب
فقیر زیاده از آن بود که مجال آن باید که درین مختصر معایب دیگری بر دارد ولله الحمد بر
اظهار معایب خواه اختصار نمود و چون لفظ را و جزو لفظ را موضع له نه غیر را ازین
جهت که جزء موضوع له وی است اما در خارج موضوع له وی از آن جهت که خارج موضوع له
وی است استعمال کنند به بخش از استعمال مجاز استعمال مجاز خوانند زیرا که مکان اصلی
خود از آن جهتش حقیقت و گذشته بر خلاف حقیقت که ثابت است در مکان اصلی
خود از آن جهتش حقیقت گویند یعنی ثابت از حق بمعنی نیست و قید نکرد خارج را
بلازم چرا که در مجاز شرط نیست که مستعمل فیه او لازم باشد بمعنی که معتبر است درین فن
لکن در تعریف مجاز داخل شد غلط چرا که مستعمل است در غیر موضوع له مگر آنکه گویند
که استعمال غلط چنانچه فرس گوید و معنی انسان خواهد بغلط نه از آن جهت است که
آن جزء معنی موضوع له خارج موضوع له است بلکه بگمان آنست که موضوع له است
و داخل شد کتاب و از برای اخراج او تعریف مجاز را قید میکند با آنکه قرینه مانعه
اراده موضوع له باشد مگر آنکه گویند مراد استعمال در جزء است و بس در خارج
و بس و قول او که و اینجا احتیاج بقرینه باشد اصطلاح تعریف نمیکند و مراد است
که اینجا همیشه احتیاج باشد بقرینه مانعه از اراده موضوع له قرینه مفید مراد
بخلاف حقیقت که اینجا همیشه احتیاج بقرینه نیست بلکه در بعض اوقات که اشتراک
اعتبار
عارض شد احتیاج می افتد بقرینه معینه بلکه تقسیم لفظ بحقیقه و مجاز چون با
استعمال لفظ بود که فرع وضع اوست و تقسیم لمفرد و مشترک و مترادف و منقول باینها

باعتبار نفس وضع مناسب آن بود که **فصل** تقسیم بمفرد و مشترک و مرادف
و مباین را بر تقسیم بحقیقت و مجاز تقدیم کند لکن بنا بر آن که گذشت چون تقسیم
بحقیقت و مجاز بمنزلهٔ تتمهٔ از فصل سابق بود سبقت یافت و لفظ را چون یک
موضوع باشد نسبت بهم کس خواه موضوع له معین باشد چون لفظ غیر منقول و خواه
غیر معین چون منقول که عبارت است از لفظی که او را موضوع اصلی او نقل کرده
باشند بمعنی دیگر جهة مناسبت میان این دو اول متروک شده باشد و مرتجل که
عبارتست از لفظی که منقول شده باشد از معنی اصلی بی مناسبتی و معنی اول متروک
شده باشد زیرا که موضوع له پیش هر طایفهٔ چیزی است از مفرد و بعضی نسخ منفرد
گویند تسمیهٔ لفظ باسم معنی چون مشترک و اگر زیاده باشد پیش هم کس آن لفظ را
مشترک گویند زیرا که معانی تمیز نکند با هم در وی چون مفرد پس متوجه نشود که
منقول و مرتجل در تعریف مشترک داخلیست و از تعریف مفرد خارج و بعد تعریف
مشترک با آنکه معانی متباین باشند اصلاح تعریف مفرد نمیکند و آنکه گفته می شود
که منقول و مرتجل را داخل مشترک داشته با آنکه نه تغییر صحیح نیست منع می کند
او را از آنکه در معنی احتیاج بقرینه می شود در تعیین مراد نه در دلالت چون لفظ
عین زیرا که در منقول و مرتجل در هر معنی احتیاج بقرینهٔ تبیین ظاهر کند نسبت
و مفرد و مشترک مخصوص باسم نیست چنانچه در رسالهٔ شمسیه واقع شده بلکه
از شرح منقول است که باسم در تقسیم مشترک و مفرد و متواد مطلق لفظ ایة
دلالة بران میکند که اختصاص بمفرد نیز ندارد و پس متوجه نشود که تقسیم
بمفرد و مشترک بعد از تقسیم بمفرد و مرکب باید چو اگر این اقسام اقسام مفرد ند

واگر دو لفظ

واگر دو لفظ از برای یک معنی موضوع باشد از مترادفان گویند چون انسان
بشر زیرا که مترادف در لغت نشستن کسی است بر مرکب در عقب لفظ دیگری
و معنی بمنزلهٔ مرکوب است که یکی از دو لفظ بر وی نشسته در عقب لفظ
دیگر و ظاهر است که هر یک مرکوب از دو راکب یکی پیش مرادف نبود
پس تسمیه بمترادفان از قبیل تغلیبست چون ابوان و اگر دو لفظ موضوع
باشد از برای یک معنی چون لیث و حارث و اسد او را مترادفان گویند
و هر یک از آن دو لفظ بالالفاظ را مرادف آن لفظ دیگر گویند و تعریف
مرادفان بدو لفظی که موافق باشند در معنی منتقض است بسجاع و اسد و باید جهة از آن
از تعریف عدول کرد لیکن این تعریف نیز مشکل میشود بدو لفظ مرکب که موضوع
له آن متحد باشد زیرا که مرکب موصوف نشود بترادف چنانچه مصنف
زیرا که مرکب موصوف نشود بترادف چنانچه مصنف در شرح الشرح مختصر
این حاجت اشارت بآن کرده و برین قیاس ظاهر آنست که موصوف بتباین
نیز نشود و پس تعریف متباین که و اگر هر یکی را موضوع له باشد نیز مشکل شود و مناسب
بآن این قسمت باشد از تقسیم بمفرد و مرکب لیکن این تعریف به از آنست که اگر هر
یکی را معنی باشد زیرا که لازم آید که اسد مستعمل در رجل شجاع میان حارث
مستعمل در حقیقت خود باشد و لفظ متباینان گویند چون انسان و فرس زیرا که
هر یک مرکب علیحده وارند پس از یکدیگر جدا باشند و هر یک را مباین دیگری
گویند و زیاده دو لفظ که مفارق باشند در موضوع له متباینات اند بدانکه تخصیص
قسمت بسوی مفرد و مرکب و اقسام این بدال مطابقی وقتی مناسب می بود

که در تعریفات وافیه استعمال الفاظ مجازیه درست نبودی لیکن در استعمال او
در وافیه مطلقا در تعریفات و از وقرینه واضحه سخنی نیست پس مناسب تقسیم
مقسم بود با مرکبات و مفردات مجازیه که در تعریفات وافیه واقعیت از بیان
خارج نشود ظاهر آنست که تخصیص مقسم بنا بر آنست که مفرد خارج از قسمت
مقسم کلمه و اداة و اسم تواند شد و از تقسیم او لازم نیاید که لفظ باعتبار
غیر معنی شخصیه موضوع له اسم و کلمه و اداة تواند بود وجه تخصیص بر وجهی
در شرح شمسیه مذکور است و مصنف بتفصیل نموده درین فصل گنجایش ندارد
و بغایت ضعیف است و تعدد لفظ دال بر معنی مطابقه چنانچه دال بالطبع
و بالعقل را بیرون کند از مقسم بنا بر آن که ایشان مفرد و مرکب نباشند بیرون میکند
دال ما تضمن والتزام را بنا بر آنکه ایشان مفرد و مرکب نباشند یا بر آنکه در مقام تقسیم
نستند و بر تقدیر اول مفرد و مرکب نفس قسم باشند و بر تقدیر دوم اعم باشند از
قسم و قید قسم باشند پیداست که قید قسم را بمسامحه بجای قسم کنند تخصیص ظاهر
و در معنی مقسم اینجا معتبر باشد چنانچه گویند که حیوان یا ابیض است یا اسود
و بودن بر دو قسم بمقسمیت علیة است زیرا که قیود مرکب و مفرد نفی و اثبات نکردند
و چون مفرد و مرکب و هر یک از ایشان من وجهی مقدم بودند بر مرکب دیگری
زیرا که مفهوم مرکب بنا بر آنکه اجزاء مرکبات است مقدم است بر مرکبات مرکب
را تقدیم کرد بر مفرد در تعریف که مقصود از وی تعقل مفهوم است و مفرد را تقدیم
کرد در تقسیم که مقصود از وی تحصیل افراد نوعی است تا هیچ وجهی از جهتین ضایع
نمانند و مرکب آنست که جزء مرتب در شنیدن وی دلالت کند بر جزء معنی

مقصودی

مقصودی دلالت مقصوده و شبهه نیست که اگر گفتی که دلالت کند بر جزء معنی
دلالت مقصوده در تعریف تمام بودی چرا که دلالت مقصود بر غیر مقصود یا جزء
مقصود متصور نیست و اخصر آنست که دلالت کند بر جزء وی بر مقصود از وی
چون رامی الحجاره که رامی دلالت بر ذات میکند که انداختن منسوب است بوی
و حجارت دلالت بر جسم مخصوص میکند و الف لام بر تعیین او و آنکه در عبارت
شرح شمسیه واقعست که رامی دلالت بر انداختن منسوب بذات ما میکند مسامحه   تامل
و مسامحه است و مفردات دال بمطابقه است که اینچنین باشد که جزء مرتب
فی السمع او دلالت کند بر جزء معنی مقصود وی فایدهٔ هر یکی از قیود مذکوره در
تعریفین او بیان آن چهار قسم مفرد بلکه از بیان دلالت شش قسم او بغایت ثابت

لکن هیچ یکی از اجزاء معنی او جزء معنی مقصود که ذات متحصل
نیست چهارم آنکه جزء دارد و آن جزء دلالت بر جزء معنی
مقصود دارد لکن آن دلالت مقصود نباشد چون حیوان
ناطق که علم شخص از انسان باشد زیرا که حیوان در وی دلالت
میکند بحکم وضع اصل بر جسم نامی حساس متحرک بالاراده و او جزء
شخص انسانی است که مقصود است بوی در حال علمیت
لکن دلالت حیوان بر جسم نامی حساس متحرک بالاراده در حال
علمیت مقصود نیست بل که مقصود دلالت مجموع لفظ حیوان

ناطق است بر شخص انسانی من حیث المجموع قسم پنجم آنکه جزء دارد
که دلالت میکند بر جزء معنی مقصود لکن مرتب در مسند نیست
چون کلمه و اسم فاعل ششم آنکه جزء مرتب فی السمع دارد و جزء
او دلالت دارد لکن دلالت بر جزء معنی لفظ ندارد مثل
لفظ کل که لام جزء اوست دلالت دارد بر عدد سی لکن دلالت
بر جزء معنی این لفظ ندارد چراکه عدد سی جزء معنی این لفظ نیست
و همچنین است لفظ بل و بل و بیر و بیر و چر و چران و وجه تقدیم
فصل مقسم لفظ مفرد مقدم یافت و او بر سه قسمت منقسمت
علیحده اسم و کلمه و ادات زیراکه معنی لفظ مفرد تا تمام است یعنی صلاحیت
ندارد که محکوم علیه یا محکوم به شود و اگر کلمه که یعنی صلاحیت ندارد
که محکوم به شود مشکل میشود بالفاظ که مقابل اسما تا جزء اسمات
حقیقه اند چراکه پیش من جزئی حقیقی را محمول نخوانند حت
الکنجه درین کم نمی بجزایست و مقام مناسب تفصیل آن نیست
و وجه تقدیم ادات باانکه مفهوم او عدمی است که وجودی او
منقسم بود بدو قسم وسیط مقدم است بر مرکب و اما تقدیم

آنست م

فعل بر اسم جهت آنست که مناسبت فعل با ادات بیشتر است از مناسبت
اسم چراکه ایشان هر دو عدمی اند و اسم وجودی محض و انکه صلاحیت
ندارد که محکوم علیه یا محکوم به شود خواه جزء محکوم به تواند شد
چون لفظ فی در زید فی الدار و لفظ لا در زید لا حجر و خواه جزء
محکوم به هم نتواند شد چون لفظ است در زید قایم است
و لفظ ان در ان زید اسد فی الدار در میان نحویان ادات خوانند زیراکه
معنی او آلت ترکیب معانی و ارتباط آنهاست باهم و نیز لفظ او
آلت ترکیب الفاظ است و شک نیست که اگر جزء محکوم به
است یا محکوم علیه همچو لان فی لا حیوان است نه محکوم علیه است
و نه محکوم به پس حاجت نباشد که نفی صلاحیت را در مفهوم
ادات تقیید کند بانکه تنها صلاحیت نداشته باشد چراکه ادات
صلاحیت محکوم به شدن ندارد اصلا و آنچه محکوم به می شود
مرکب از ادات و غیر اوست و از جهت که مص قدس سره ترک
این قید کرده پس اعتراض بر و وا تمام کلام او باعتبار قید تنهایی
دروی از قصور مطرست و تا کمان نبرند که میان نحاة و صاحب

فن مخالفت است در تعیین مفهوم حرف واداة زیرا که نحاة افعال
ناقصه را که در نظر ارباب این فن اداة باید بود حرف شمرده اند
گفته که ودر نحو حرف خوانند یعنی اسم حرف موضوع است
از برای انچه لفظ ادات متعین است از برای وی زیرا که نحویی
نیز حرف لفظ را گوید که دلالت کند بر معنی که مستقل نباشد در مفهومیت
واما انکه افعال ناقصه را لفظ فعل بر وی اطلاق کرده ودر قسم
افعال شمرده یا بطریقه مجازیست وجهت آنست که با افعال در بعضی
احکام شریکست یا بجهت آنست که تاویل میکند ومیگوید که این افعال
در اصل وضع از برای معنی تام بوده اند وعدم استقلال مفهوم ایشان
عارض است در استعمال وارتباط واین تاویل از برای است که نظر او
بر حال الفاظ است باعتبار اصل ایشان وقاعده لفظ بمثل این تاویل
محکم میشود ومنطقی را که نظر بر الفاظ باعتبار معنی است احتیاجی
بدین تاویل نیست وسر سست که اگر میگفت که واگر معنی وی
تام است صلاحیت ندارد که محکوم علیه شود اورا درین فن کلمه
خوانند خالی می بود از تکرار که مشتمل است بر وی عبارت او که بسبب حالی

از انجهت که صلاحیت دارد که محکوم علیه شود نه با انکه ندارد واورا درین
فن کلمه خوانند زیرا که حاظ مجوز میشود از تغییر معنی او وجهت انکه
دال است بر زمان متجدد ومتغیر است وبعضی الفاظ اسم که صلاحیت
محکوم علیه بودن ندارند چون ظروف که لازم است ظرف است ایشانرا
خارج اند از حد فعل زیرا که معنی ایشان نه صلاحیت محکوم علیه
بودن هست وانکه آن الفاظ محکوم علیه نشوند جهت امریست
که نفس ایشانرا عارض شده واز این جهت گفته که ودر نحو فعل خوانند
تا توهم مخالفت در تعیین مفهوم فعل در نحو در مفهوم کلمه درین
فن مرتفع شود زیرا که انکه نحوی اسمای افعال را اسم خوانند با انکه صلاحیت
محکوم علیه بودن ندارد وجهت انکه این صلاحیت ندارد ارباب
این فن اورا کلمه خواهند خواند موهم آنست که در مفهوم او نیز مخالفت
باشند ووجه مخالفت در ماصدق یا موافقت در مفهوم آنست
که نحاة جهت ضبط امور لفظیه اسمای افعال را که مفید معنی افعال اند
بتاویل در تحت مفهوم اسم در می آرند باین نوع که میگویند که
این اسما در اصل موضوع از برای معنی مصادر یا ظروف اند وایشانرا

معنی فعلی کسب استعمال طاری شده است لیکن ایشان از لحاظ معانی
اصلیه صلاحیت محکوم علیه بودن باشد و ارباب این فن که بصدد
ضبط احوال معانی الفاظ اند و محتاج بان تاویل نیستند اسماء افعال را
بمعنی افعال می دارند و صلاحیت محکوم علیه بودن را از ایشان
سلب میکنند و اگر صلاحیت دارد او را اسم گویند در هر دو فن
جهت علو مرتبه او چنانچه ظاهر است و وجه مخالفت میان این دو طایفه
در بعضی افراد اسم ظاهر شد و بدین وجه که نحو مشروح گشت آنچه بر لفظ
کلام او می توانست گشت که آنچه نحاة حرف خوانند اعم است
از آنچه منطقی ادات خوانند و آنچه نحوی فعل خوانند اخص است از آنچه
منطقی کلمه خواند مندفع شد و افعال که دلالت بر زمان ندارند
جز عسی و نعم و امثال او بی تکلف درین تعریف فعل داخل اند
و ازین تعریف اسم خارج بخلاف تعریف فعل با آنکه صلاحیت محکوم به
بودن داشته باشد و بهیئت خود دلالت کند بر ماضی یا حال
یا مستقبل و تعریف اسم با آنکه صلاحیت محکوم به بودن داشته باشد
و بهیئت خود دلالت نکند بر یکی از ازمنه مذکوره زیرا که افعال مذکوره

به تعیین وارد اند و امثال آن میشود با آنکه گویند که عدم دلالت بر زمان
این الفاظ را عارض است و در اصل وضع دلالت مذکوره بوده است
با آنکه مثل این تاویل مناسب صاحب این فن نیست فصل
لفظ مرکب بر دو قسم است تام و غیر تام تام آنست که بر وی سکوت
صحیح باشد بعد از سخن کردن و چون متکلم خاموش گشت خاموشی از وی عیب
نباشد و ضابط صحت خاموشی آنست که بیان کرده است یعنی چون متکلم
بدانجا سکوت کند مخاطب را انتظار نباشد آنچنان انتظاری که
یا محکوم علیه باشد ای محکوم به یا با محکوم به باشد ای محکوم علیه
یا با محکوم علیه باشد و محکوم به باشد ای رابطه پس عبد الله
در عبد الله ضرب مرکب تام نباشد زیرا که با وی انتظار محکوم علیه
و محکوم به باید برد پس اگر میگفت که مخاطب را انتظار محکوم
علیه یا محکوم به نباشد قاصر می بود و آنکه این بیان اخصر است
از قصور نظر است و اگر میگفت که انتظار که با محکوم علیه
باشد ای محکوم به بظاهر انتظار با محکوم علیه ای محکوم به بیرون
میرفت از آنجهت گفت که یا با محکوم به باشد ای محکوم علیه

زید قائم مرکب
... لفظ است ...
باشد ...
محکوم علیه و ...

تا انتظار محکوم علیه نی محکوم به پیروکانی میرسد اذا جهت کیف
که ایجابا محکوم به باشد در وی داخل شود واگر مرکب تام مفهوم
او غیر نفیه با قطع نظر از امور خارجه ازین مرکب مثل صدق متکلم
و مثاله و دلیل بلکه با قطع نظر از تشخص خبر و نظر بمجرد ماهیت
او محتمل صدق که مطابق بودن علم متکلم است بنسبه تامه
مر نفس امر را بآن معنی که اگر نسبت ایجابیه است علم او ایجاب
باشد واگر سلبیه است علم او سلب باشد و کذب که مطابق
نابودن علم بنسبت تامه است مر نفس امر را بآن معنی که اگر نسبت
ایجابیه باشد علم او سلب باشد و بعکس اندک خبر و قضیه خوانند
بالحیثیت نا سر اگر لفظ قضیه میان لفظ و معنی بالمجاز زیبا
بر آنکه حقیقت در معنی باشد و اطلاق او بر لفظ بنا بر علاقه
باشد که میان لفظ و معنی است و ثانی را مصنف بر جمع کرده
و گاهی تصدیق نیز خوانند بمعنی مصدق و بعد ازین بیان متوجه
نشود ایراد بر تعریف خبر و اثبات طرد و عکس اخبار که احتمال کذب
ندارند چون خبر خدا و رسول او و چون خبر از وجود حق با علم بدلیل

و ثانی و چون خبر از آنکه این زمان روز است و چون خبر بآنکه اجتماع
نقیضین محال است چراکه اگرچه آنکه اجتماع نقیضین محال است
احتمال کذب ندارد باعتبار ملاحظه خصوصیت طرفین فاما چون
جشم را از خصوص طرفین بردارند و بر ماهیت این خبر که عبارت
از ثبوت شیء مر شیء را اندازند محتمل کذب باشد و نیز متوجه نشود اخبار
که احتمال صدق ندارد چه سوال اخبار مذکوره فاما مخفی نیست
که عبارت نفیه اگرچه تجرید از امور خارجه را مفید است
اما استفاده تجرید از خصوصیت خبر از وی نهایت بعید است
وانهای این معنی عبارت نفیه مبهم بعید است و چنان
گمان میشود که آنکه اجتماع نقیض محال است بحیثیت آن احتمال
کذب ندارد که علم بصدق او لازم تعقل اوست و علم بصدق
مانع از تجویز کذب است واگر قطع نظر کنند از علم بصدق
وی تجویز کذب خواهد شد و علم بصدق خارج است از مفهوم او پس
ایهام در دخول او در تعریف خبر بمجرد اشتراط تجرید از امور خارجه
کافی است واحتیاج بقطع نظر از تشخص او نیست پس عبارت نفیه

فی نفسه بظاهر خود در تحمیل صدق تام باشد اگرچه تفصیل و بیان مصنف
در تصانیف او موافق این کلام نیست و این مرکب خبری باعتبار
مفهوم خود عمده است در باب تصدیقات و قضایا زیرا که مقصود
بالذات بحث از مدلول وی است و بحث از غیر قضیه و خبر بطفیل
اوست و این سخن وقتی تمام است که قیاس فردی باشد از افراد
خبر و اگر نه عمده در باب تصدیقات قیاس است و اگر مرکب تام
فی نفسه محتمل نباشد آن صدق و کذب را آن مرکب را انشا خوانند
خواه دلالت کند بالذات یعنی بوضع بر طلب چون امر که عبارتست
از مرکب تام غیر محتمل که دلالت بر طلب فعل کند بطریق استعلا
یعنی آنچه اورا در لغت فعل گویند تا اعلم و اترک در تعریف در آیند
که اگر فعل را عبارت از ماشم دارند این امر خارج ماند لکن تعریف
مانع نیست و نهی که از برای طلب ترک است و استفهام که از برای
طلب علم است در تعریف او داخل است چنانچه ادرک و اعلم در
تعریف نهی و استفهام داخل است و تفصیل تعریفات محتاج
است بمزید عملی که مناسب این مقام نیست و تقیید دلالت

عمده است

[library stamp]

بر طلب بتقیید وضع از برای اخراج مثل لطلب منک الفعل است
و نهی که مقصود از و انشاء طلب باشد بجا رند اگه او نه امر و نه نهی و نه
استفهام است و نه باقی اقسام که درین مقام از جهت دوم
دوم اختصار مذکور شده چون دعا و التماس که عبارتست از طلب
فعل یا ترک بر سبیل خضوع یا تساوی و خواه دلالت نکند بالذات بر طلب
و او را تنبیه خوانند چون تمنی که مرکب تام است که دلالت بر
آرزو بردن کند و ترجی که انتهر دلالت بر امید داشتن کند
و تعجب که دلالت بر تعجب و در شگفت بودن از چیزی کند چنانچه
چه خوبست فلانی و ندا که دلالت کند بر طلب توجه منادی و مانند آن
از قسم و لطلب منک الفعل که بالذات دلالت بر طلب ندارد و این
قسم یعنی انشا نه آنکه دلالت بالذات بر طلب ندارد چنانچه توهم
می شود در محاورات و مخاطبات مقصود است نه در اکتساب انبا
و نکته است که عمده است در محاورات زیرا که خبر نیز در محاورات
مقصود است و انشا بر وی فضل ندارد و غیر تام آنست که بر وی
سکوت درست نباشد و این منقسم می شود بر تقیید تقییدی که در وی

بحکم استوا جزو دویم قید اول باشد و این نظر بلغت عرب ظاهر است
اما بلغت عجم گاه باشد که اول قید دویم باشد چون گلاب که گل قید آبست
لیکن جزو در غالب بدون این فن بلغت عرب است گاه باشد که بعضی
احکام لفظ را بر وجهی بیان کنند که مخصوص بوی باشد جهت مزید اهتمام
بشان او و کذا اولی تعلیم بحث است پس اگر بیان بودی که گفتی که در وی جزو قید
جزو دیگر باشد و چون حصر مرکب تقییدی در مرکب از صفت و موصوف
چنانچه گفته اند تمام نبود گفت که خواه باضافه چون غلام زید
و خواه بوصف چون حیوان ناطق و توضیح آنکه زید در حقیقت
قید غلام نیست بلکه وصفی که غلام را از اضافه بزید حاصل است
یعنی غلامی که ثابت است زید را قید اوست پس می باید که مراد
از حصر مرکب تقییدی در مرکب از صفت و موصوف آن باشد
که عند التحقیق تقیید باعتبار وصف است هر چند بظاهر ترکیب
وصفی نباشد و آنچه مشهور است تفصیل مرکب تقییدی بترابع دو
از ترکیب وصفی و اضافی نشده و گمان می شود که ترکیب حال مفعول
با عامل ترکیب تقییدی باشد چراکه در وی جزو قید جزو است

و این مرکب تقییدی مطلق خواه دویم جزو اول باشد و خواه اول
جزو دویم چنانچه گذشت عمده است در باب تصورات
و مقصود بالذات بحث از مدلول اوست که معرفت و بحث
از غیر این مرکب بطفیل است و از میان مرکبات تقییدی عمده
ترکیب وصفی است چراکه غالب اکتساب بوی است و ترکیب
غیر تقییدی چون فی الدار و خمسة عشر و چون متصور شد که بحث از لفظ
بالذات نیست بلکه بحث آنست که لفظ طریق افاده و استفاده
است بعد از تمام مباحث لفظ درین فصل تنبیه کرد بر آنکه کدام
لفظ طریق افاده معلوم تصوری است و کدام لفظ طریق افاده
معلوم تصوری است و کدام لفظ طریق افاده معلوم تصدیقی است
و غرض آنست که معلوم شود که تصور کدام است و تصدیق کدام
تا متوجه شود که آنکه ادراک معانی الفاظ مفرده و ادراک معانی مرکبات
غیر تامه و ادراک معانی مرکبات تامه انشائیه همه مجموع تصورات
باشد بعد از تحقیق معنی تصور و تصدیق بر وجهی که گذشت
مستغنی است از بیان و تصور را بتصدیق اشتباه نماند

واحتیاج نباشد بآنکه ذکر او از برای توطیه است باشتغال بمباحث
تصور بعد از فراغ از مباحث لفظ. وآنکه ادراک معنی خبر و قضیه
تصدیق باشد مناسب تحقیق که در مقام بیان تصور و تصدیق گذشت
نیست و بر مذهب حکیم مستقیم است و بر مذهب امام تمام است
و حمل معنی بر معنی تضمن. یا تمام است چرا که محکوم علیه و محکوم به
و نسبت هر سه نیز معنی تضمنی خبرست مگر آنکه گفته شود که ادراک
معنی که مقصود بالذات از خبر اوست تصدیق است زیرا که
مقصود از آنکه زید قایم است افاده نسبت مخصوصه است و افاده
زید و قایم و نسبت هر سه از برای آنست که وسیله مقصود شوند و چون
مباحث الفاظ را استیفا نکرد و بیان مفردات لغت و اعراب
و امثال آن چنانچه در فنون عربیت مستوفی است استعمال نمود از برای
اعتذار آن فرمود که اینست مباحث الفاظ چنانچه مناسب مقام
و رسایل این فن است و اما بحث از خصوص لغات و هیئات
آن مناسب فنون دیگر است یا غرض آنست که ایراد بحث الخ
خصوص لغات بر وجه شمول و عموم مرجع لغات را مناسب این فن

وعموم ۹ اس

است که همه ابحاث او بر وجه شمول است مرجع ماهیات و مفهومات
را و می‌شاید که مراد ازین مقام این رساله باشد و مقصود عدم ترک
بعضی مباحث الفاظ که در کتب مبسوطه مذکور می‌شود باشد و چون بیان
احوال تصدیق مشتمل است بر ذکر تصدیق چنانچه بیان احوال تصور
مشتمل است بر ذکر تصور و تصدیق موقوف است بر تصورات
چنانچه گذشت و موقوف علیه در تحقق متقدم است بر موقوف
ازین جهت بیان احوال تصورات را مقدم داشتیم تا ذکر تصورات
که در ضمن بیان احوال واقع است موافق تحقق او باشد و چنانچه
بیان احوال تصور مستحق تقدیم است و بیان احوال تصدیق بیان احوال
اجزای معرف مقدم است بر بیان احوال او و اجزای او چون اقسام
کلی است و معرفت ایشان بعد از معرفت مفهوم کلی است فصل
تقسیم مفهوم بجزئی و کلی را که مقصود ازو تحصیل معرفت مفهوم کلی است
بر وجهی اوضح که بعد از معرفت مقابل او که جزئی است میسر شود
در اول مباحث تصور ذکر کرد و تقسیم جنس مفهوم را باشد نه ما صدق
لفظ هر در عبارت او که هر چه در ذهن متصور شود همانا جزو نباشد و لفظ

مه

دجہ م

در ذهن نی خابد است و مراد آنست که آنچه متصور شود اگر تصور وی
بعینه او از ین جهت که متصور است مانع عقل از تجویز وقوع شرکت
او نبود یعنی صدق و حمل بر کثیرین نباشد بین کثیرین که عبارتست از ما فوق
واحد و مراد از کثرت مقابل وحدت است نه ضد قلت و لفظ جمع لغو
وی نابید است و استعمال لفظ کثیر از قبیل استعمال لفظ مشترک است
بی قرینه واضحه و تحقیق معنی جزئی است که متصور است که مجرد تصور
او با قطع نظر از هرچه خارج از متصور است من حیث انه متصور مانع
باشد عقل را از تجویز شرکت و حمل او بر زیاده از واحد که اگر منع بواسطه
امر خارج باشد چون منع مفهوم انسان از اشتراک بجهت تشخصی که او را عارض
است در ذهن متصور و چون منع مفهوم لاشی از اشتراک بجهت علم بانکه در خارج
و ذهن هیچ فردی یافت نیست که در تحت شی داخل است و چون منع مفهوم
واجب از اشتراک بجهت ملاحظه دلیل وحدت اینرا جزئی حقیقی نخوانند
و وجه تسمیه بجزئی آنست که منع وقوع شرکت در وی از جزء وی که تشخص است
ناشی شده و تحقیق بواسطه آنست که جزئیت او باضافه بشی حاصل نیست
~~وحقیقی را چنانچه بمعنی موجود در مقابل اعتباری استعمال کنند بمعنی غیر اضافی~~

در مقابل

~~در مقابل اضافی استعمال کنند~~ و جزئی حقیقی را چنانچه بمعنی موجود در مقابل
اعتباری استعمال کنند بمعنی غیر اضافی در مقابل اضافی استعمال کنند
و جزئی حقیقی چون ذات زید و لفظ زید باشد و ظاهر آنست که مقصود
مثل ذات زید است تا ملایم تمثیل کلی باشد و اگر تصور وی
و او از ین جهة که متصور است مانع نباشد عقل را از تجویز وقوع
شرکت بین کثیرین خواه اصلا مانع نباشد یا مانع باشد بجهت ملاحظه
خارج این متصور او را کلی حقیقی خوانند چراکه صحیح است دخول لفظ
کل که موضوع است از برای احاطه افراد بر وی بخلاف جزئی و کلیه
او باضافه بشی که مندرج باشد در وی بالفعل نیست بخلاف کلی اضافی
که عبارتست از آنچه شی در تحت او بالفعل مندرج باشد چون انسان
که در وی کل انسان صحیح است و هر یکی از آن کثیرین را افراد آن کلی و جزئی
اضافی او خوانند و خواندن مطلق است زیرا که فرد و می‌خوانند بوجه
که فرضی باشد یعنی بمجرد فرض عقل و تجویز او فرد باشد نه بحسب واقع
وی نتواند که حقیقی باشد و این کلی در نفس امر وصف او باشد ولیکن
جزئی اضافی خواندن مطلق نیست و وقتی هر یک از آن کثیرین را جزئی

فردم

اضافی خوانند که بالفعل در وی مندرج باشند پس بیان او ناتمام است
وانکه جزئی اضافی خوانند بواسطه آنست که جزئیت او بقیاس بکلی است
که فوق اوست و کلی فی الجمله جزء جزئی می باشد چنانچه بعد ازین معلوم
خواهد شد و کلی را بان اعتبار که فرد در تحت وی بالفعل است کلی اضافی
خوانند زیرا که کلیت او نیست بنفس خود است که نه بجهة ان فرد کل این کلی است
و این کلی جزء وی است و جزئی اضافیست به که جزئی حقیقی باشد چون زید بقیاس
بانسان و شاید که کلی باشد نه نفس یعنی که کلی حقیقی باشد زیرا که کلی فی نفسه کلی
اضافی سازد و کلی اضافی بقیاس با چه در تحت اوست کلی باشد لیکن جزئی
اضافی کلی دیگر باشد مستغنی عنه است چون انسان بقیاس با حیوان
و چون مقصود از تعریف مفهوم کلی تحصیل اقسام او بود که اجزا معرف اند
درین فصل تقسیم کرد کلی را بانان نوع که کلی را چون قیاس کنیم با حقیقت
افراد و دران صورت که کلی عین حقیقت افراد بجمله قیاس شی بنفسه لازم
نمی آید چرا که در تقاسه تغایر اعتباریه کافی است و مراد بانکه ما تمام
حقیقت افراد باشد آنست که با جاده است در نظر عقل که تمام حقیقت
افراد باشد ما کلیات فرضی از قسمت خارج نشود لکن لازم می آید که هر کلی

وانکه هم

فرد

57

ماهیه

فرد هر اقسام کلی باشد چرا که در نظر عقل جایز است که تمام ماهیه افراد باشد
و جزو باشد و خارج باشد و هر چند می تواند که بحیثیات هر کلی فرد
هر انواع باشد اما از اعتبار رعایت بعید است پس اولی تخصیص قسمت
است بکلیات نفس الامری و مراد آنست که کلی که در نفس الامر
او را فرد باشد چون قیاس کنیم با حقیقت افراد وی یا در نفس الامر
تمام حقیقت افراد باشد یا جزو حقیقت افراد یا خارج حقیقت
افراد باشد و تکوکلی شاید که تمام حقیقت بعضی افراد باشد و داخل
در حقیقت بعضی دیگر باشد و خارج از حقیقت بعض دیگر پس قسمت است
کلی با این اقسام قسمت اعتباریه است و فرق میان اقسام بحیثیت
آن کلی که تمام حقیقت افراد باشد نوع حقیقی خوانند و مراد بتمام
حقیقت آنست که هیچ جزء خارج از و داخل حقیقت نباشد خواه حقیقت را
اصلا جزو نباشد چون بسائط یا جزو باشد چون مرکبات و نوع حقیقی از
برای آن خوانند که نوعیت او باضافه نیست چون انسان که
تمام ماهیت زید و عمرو و بکر و خالد است و ایشان از یکدیگر امتیاز ندارند
الا بعوارض مشخصه که تشخص و توابع اوست که در ماهیت و حقیقت

ضمیره

ایشان بمنظّمع در بعض نسخ و انسان در بعض نسخ مدخل دارد و جنس نوع
تمام هست افراد است ازین حیثیت که تمام حقیقت افراد است
افراد وی متفقه الحقیقه باشند پس هرگاه که از فرد وی یا از افراد وی
بما هو که متغایر است از برای سوال از تمام هست انچه بر وی در اصل
سوال کنند ان نوع در جواب مقول شود چراکه تمام حقیقت یک فرد
و افراد متعدده است پس نوع کلی باشد مقول و محمول یعنی عقل تجویز
کند حمل او را بر امور متفقه الحقیقه در حالیکه با این متفقه الحقیقه افراد حقیقت
دیگر ضم نکرده باشند جنانچه از عبارت متبادر است در جواب ما هو و تفسیر
مقول بمعنی مذکور بنا بر انست که مصنف مقول را بمنزله کلی داشته
و در کلیت مجرد فرض صدق کافی است لکن لازم می آید که هر کلی
فرد او هم جنس باشد زیراکه عقل تجویز می کند حمل او را بر امور
متفقه الحقیقه و بر امور مختلفه الحقیقه و بر شیٔ در جواب ای شیٔ
هو فی جوهره و ای شیٔ هو فی عرضه الی غیر ذلک و این اعتبار بغایت
بعید است پس اولی انست که مراد بمقول بر امور متفقه الحقیقه
انست که صلاحیت داشته باشد در نفس امر که محمول شود بر امور

ماهیت

متنوعه

متفقه الحقیقه و مقول بمنزله کلی نیست بلکه اخص است از کلی
و از برای انکه در کلیات فرضی است و دیگر کلی با وجود مقول
در تعریف کلیات جنس مستدرک نیست چنانچه بعضی از محققان
گمان برده اند و قول او که بر امور متفقه الحقیقه بیرون میکند جنس
و فصل جنس و خاصه جنس و عرض عام را و قید در جواب ما هو بیرون
میکند فصل نوع و خاصه نوع را اما انکه بعضی از محققان فرموده
اند که قید متفقه الحقایق جنس را بیرون میکند و قید در جواب
ما هو باقی کلیات را اما تمام است چراکه چیزی که بقصد بیشتر بیرون
رفت بقصد او بیرون نتواند رفت زیراکه تحصیل حاصل لازم
اید هر چند مصنف قدس سره استاد بیرون کردن را بقید اخیر انکه نشد
سابق بیرون رفته در بعض نسخ نیز خود بکنه گفته است
مثلا هرگاه که گویند ما زید یا ما زید و عمرو و بکر جواب انسان باشد
زیراکه چنانچه انسان تمام حقیقت زید است تمام حقیقت
زید و عمرو و بکر است و انکه جزو حقیقت افراد باشد از الحقیقه
حقیقتی که جزو افراد است انرا ذاتی گویند زیراکه ذات

حقیقت م

بمعنی حقیقت است وجزء حقیقت را نسبت با حقیقت ظاهرست
وگاه ذاتی را بمعنی آنکه خارج نیست گویند و درین هنگام شامل است
نفس حقیقت را وآن ذاتی منحصر در جنس و فصل است زیرا که
آن جزء حقیقت افراد اگر تمام مشترک باشد میان آن حقیقت
وحقیقت دیگر آنرا جنس خوانند و مراد بتمام مشترک اینست که میان
آن دو حقیقت هیچ جزوی مشترک خارج از آن نباشد خواه آن تمام مشترک را
جزء نباشد و خواه جزء باشد چون حیوان که مشترک است میان
حقیقت انسان و حقیقت فرس زیرا که انسان و فرس با هم
که مشترک اند در ذاتیات بسیار چون جسم که عبارتست از ممکن
موجود که در وجود خود محتاج بمحل که مقوم او باشد نباشد مانند
بیاض که در وجود خود محتاج است بمحل که مقوم [illegible] است
که آن ابیض است و قابل ابعاد که طول که مشتق از نمو است
و نمو ز نامیدن ابعاد جسم است بسبب انضمام جسم دیگر عرض
و عمق است و نامی و حساس و متحرک بالاراده و حیوان عبارت
از نامی جوهر است و چون جنس تمام مشترک است میان امور مختلفه

تمام جز

وعرض و عمق است
و نامی ص

ظاهر

۸۱

الحقیقت پس هرگاه از امور و بودن حساس و متحرک بالاراده ما هم دیگر فصل
یکی ازیشان هر دو ست فاما جزء قریب هیچ یک ما هست بسبب یافتن
دیگر ظاهری نمیشود هر دو را در فصل شمردند بر سبیل مسامحه [illegible]
ما هو که سؤال است از تمام حقیقت آنچه میرسد درآمده اگر برو احد
درآید از تمام حقیقت او پرسد و اگر بر متعدد درآید از تمام
حقیقت مشترک میان آن متعدد پرسد سؤال کنند جنس در جواب
مقول شود چون تمام حقیقت مشترک که میان آن امور مختلفة الحقیقة
اوست مثلا هرگاه که از انسان و فرس بما هو سؤال کنند ظاهر آنست بود
که بما کنیم جواب حیوان باشد زیرا که سؤال آن هنگام از تمام حقیقت
مشترک است و آن حیوانست و اگر از انسان تنها سؤال کنیم سؤال
از تمام حقیقت مختصه باشد و حیوان در جواب نشاید بلکه جواب
حیوان ناطق که حد انسان است باشد و ازینجا تفصیل مفهوم جنس
بالقوة قریب بفعل معلوم شد زیرا که ضمن بالفعل باین مفهوم مذکور
معلوم شد بلکه مواد این مفهوم متفرقا مذکور شد ضمنا چه او باید که
توجهی بدین تفصیل معلوم تواند شد پس گویا که معلوم شد که جنس کلی است

حیوان ظاهر

وحیوان عبارت ا
وچون جنس تمام
میان امور مختلفه
پس هرگاه از ام

کلی جنس است مرکبیات جنس را که مقول شود و تفصیل مقول که گذشت بدامور مختلفة
الحقایق بیرون کرد نوع را و فصل نوع را و خاصهٔ نوع را لکن شامل است
فصل جنس را جز حساس و خاصه جنس را جز ماشی نسبت با حیوان
و عرض عام را اصلا در جواب و قول او که در جواب ما هو بیرون
کرد این امور را زیرا که عرض عام اصلا در جواب و قول نشود و فصل
و خاصه جنس در جواب ما هو مقول نشوند بلکه در جواب ای شی مقول شوند
و آنکه بعض از محققان فرموده است که بقید مختلفة الحقایق نوع
بیرون رود و بقید کلیات بقید در جواب ما هو بیرون رود ناتمام است
چنانچه معلوم شد هر چند مخصص بر آنست که اولی طریقه بعض محققان است
بنا بر نکته چنانچه در بعض حواشی خود بیان کرده و اما آنکه استاد المحققین
علامه عصر دام ظله مدرس سره در تفصیل تعریف نوع با این محقق موافقت
نموده و در تعریف جنس مخالفت کرده جهت آن ظاهر نیست زیرا که
فرق نیست میان این دو تعریف الا بوجهی که او نیز تفصیل نموده
مقصود نیست زیرا که نوع و خاصه و فصل قریب را بمختلفة الحقایق
بیرون کند و عرض عام و فصل بعید را بجواب ما هو و بر آنست که خاصه

بجواب ما هو بیرون نموده زیرا که بمختلفة الحقایق بیرون رفته و ظاهر است
که تفصیل که در فصل فرموده در خاصه جاریست و چنانچه از سابق گویا
تفصیل مفهوم جنس معلوم شد گویا از بیان آنکه اجناس ما در سلسله یکست
در جوهر و قابل ابعاد و نامی و حساس و متحرک بالاراده معلوم شد که شاید
که یک حقیقت را اجناس متعدده باشد و وصف اجناس متعدده
با آنکه بعض فوق بعضی باشند نه آنکه بعضی تحت بعض باشد بنا بر آنست
جنسیت ا که جنس باعتبار آنست که فوق شی است و آنکه او در تحت شی باشد در جنسیت
مدخل ندارد جنس حیوان که جنس انسان است جنسیت او باعتبار آنست
که فوق انسان است و آنکه فوق او جسم نامی است و فوق جسم نامی
جسم مطلق است و فوق جسم مطلق جوهر است در جنسیت او مدخل
ندارد و جنس قریب مخصوص نیست بماهیتی که در او اجناس
متعدده باشد بلکه شامل است جنس بسیط را ایضا یعنی قول او که فوقش نه آن
باشد که در این هنگام که اجناس متعدده باشد چنانچه مبادرست معلوم بلکه
آن باید که تا در این هنگام که شامل باشد که یک ماهیت را اجناس
متعدده باشد و مقصود از واشارت است بآنکه موضوع مفهوم

جنس قریب و بعید و بیان مراتب بعد بملاحظه تعدد جنس است
زیرا که انکه گاهی جنس جواب از جمیع مشارکات در وی نباشد و گاهی
جواب از جمیع مشارکات در وی باشد باعتبار تعدد جنس است
که اگر جنس متعدد نمی‌توانستی بود همیشه جواب از جمیع مشارکات
در وی بودی و انکه آن جنس که جواب از جمیع مشارکات در ان
جنس شود انرا قریب خوانند بهتر ست از انچه مشهور است
که جنس قریب انست که جواب از ماهیت و از بعض مشارکات ماهیت
در وی جواب باشد از ماهیت و از جمیع مشارکات در ماهیت چنانچه
معنی ماهیت و مراد از جمیع مشارکات در تعریف جنس قریب و بعید هر یک
از میکن مشارکات و اگرنه هر جنس جواب می‌شود از سوال از ماهیت
و از جمیع مشارکات در وی جنس جمیع را باوی در سوال جمع کنند لکن جنس
جواب نمی‌شود از ماهیت و از جمیع مشارکات جز از ماهیت و یک یک
از مشارکات سوال کنند و جز این باشد که در عبارات صوامه را
بمعنی حیوان استعمال کنند و انسانه را کلی انسانها و برین قیاس
از برای بعضه بدان گفت که جز حیوان که هرچه با انسان در حیوانیت

مشار

۹۵

مشارکست جز او را با انسان در سوال جمع کنی جواب حیوان باشد
و اگرنه ظاهر آن بودی که گفته شد هرچه با انسان در وی مشارکست
و انکه آن جنس که در جواب جمیع در وی واقع نشود انرا بعید خوانند
بهتر ست از انکه جنس بعید آنست که جواب از ماهیت و از بعض
مشارکات ماهیت در وی غیر جواب باشد از ماهیت و از بعض مشارکات
دیگر و چنان گمان میشود که او شنیدند در تعریف جنس قریب و بعید تعیین
مراتب بعد انست که جنس قریب جنسیست که در تحت او و فوق او ماهیت
جنس دیگر نباشد و بعید انست که در تحت او و یا فوق آن ماهیت جنس
دیگر باشد اگر یک جنس نامی که مشترکست میان انسان و نباتات
و حیوانات تمام مشترک نیست میان انسان و هر یک از ایشان نتواند
که جواب از ماهیت و از هر یک از ایشان واقع شود لیکن در جواب
سوال از انسان با حیوانات نباتات معقول نشود زیرا که تمام مشترک است یکیات میان
انسان معقول میشود و در جواب سوال از انسان با حیوانات معقول نشود
زیرا که تمام مشترک نیست میان انسان و جز در ماهیت جنس بعید
بیک مرتبه بعید شود ماهیت را دو جنس باشد جنس بعید و قریب

مشارکات ؟

باشد بعید بیک مرتبه و اگر
باشد بعید بدو مرتبه و
هذا القیاس وجوه
۶

که تمام مشترکست میان او

واگر بعید بدو مرتبه پیدا شود و نسبت او به جنس باشد دو بعد و یک قریب
و علی هذا القیاس پس هر جنس که جواب از جمیع مشارکات در وی دو تا شد
بعید سه مرتبه باشد چون جسم نامی که جواب از بعض مشارکات در وی
خواست و در بعضی دیگر حیوان و اگر جواب سه باشد بعید بدو مرتبه
باشد زیرا که واسطه میان او و نسبت یک بعید و یک قریب است
چون جسم که واسطه میان او و انسان جسم نامی و حیوانست و علی هذا
القیاس و ابعد اجناس را جنس عالی خوانند چون جوهر در مثال مذکور چه
فوق همه اجناس است نه بآن جهت که فوق همه مفهومات است که درین
سلسله واقع است زیرا که مثل این در تسمیه جنس شامل جاری است و مخفی نیست
که جنس قریب متعدد نتواند بود و چنانچه از تعریف او معلوم شد پس صیغه افعل
در قول او که و اقرب را جنس سافل خوانند بر مقتضی صیغه افعل تفضیل نیست و گویا که
ایراد او بشاکله ابعد است و وجه تسمیه آنست که او در تحت همه اجناس
است چون جسم نامی و جسم در مثال و وجه تسمیه ظاهر است اینست
توضیح و شرح بیان آن جزو که تمام مشترک است و اگر جزو حقیقت
افراد تمام مشترک نباشد آنرا فصل خوانند زیرا که فصل در لغت

جدا کردن

جدا کردن است و فصل آن حقیقت را تمیز کند و جدا گرداند از غیر تمیز
جوهری یعنی نظر بذات او با قطع نظر از خارج ماهیت و شک نیست در کمال
این تمیز پس مستحق اسم فصل شد بنابر آنکه گویا عین تمیز است و اولی
است که قول او که زیرا که آن حقیقت را افراد آنست که آن جزو
که تمام مشترک نباشد فصل است نه وجه تسمیه که چند وجه
تسمیه از وی می توان گرفت و شک نیست که تمیز جوهری از غیر
بمطلق جزء حاصل است خواه آن جزو مشترک نباشد اصلا چون
ناطق که مخصوص است بحقیقت افراد انسانی و در ملائکه که اجسام
لطیفه اند نیست چنانکه مذهب حکماست چنانچه متکلمین بر آنند پس این حقیقت را
از همه ماهیات دیگر مرکبه و بسیطه تمیز کند و این را فصل مرتبه خوانند
چرا که فصل مرتبه آنست که تمیز کند ماهیت را از جمیع اغیار خواه این ماهیت را
جنس باشد یا جنس نباشد و آنکه در رساله شمسیه واقع شده که فصل
ممیز ماهیت از مشارکات در جنس قریب فصل قریب است مصنف
برانست که آن از قبیل تخصیص بیان است بفصل جنس چه مرید اهتمام شأن
او بحث او بحث او کلاف فصل ممیز در وجود که فصل ماهیه مرکبه

ماهیات

آن امر بینست و بیناست چراکه او بجود اصطلاحی است که بر همان تحقیق
او قایم شده نه از قبیل تخصیص اصطلاح قریب و بعید بفصل جنس
پس اراده شود که چون جزء مشترک شاید که فصل ماهیت مرکب از امرین
متساویین باشد و فصل قریب و بعید حقیقه مخصوص بماهیاتیست
که اجزاء آن اخص باشد بعضی اجزاء مشترک باشد و آنکه تمام مشترک
الکه جزء مشترک است با مشترک که تمام مشترک نباشد در آنکه مرسست
از بعض اعتبار اما بحسب اصطلاح او را فصل نگویند زیرا که در فصل باعتبارست
از دو چیز آنکه تمام مشترک نباشد و ممیز باشد از بعض اعتبار و طریق بهتر
در بیان آن که وی نیز ممیز حقیقت میشود از بعضی ماهیات جنس حاسس
آنست که ماهیات بسیطه هستند و آن جزء مشترک لا اقل در ماهیات بسیطه
یافت نخواهد شد بنابر آنست که بیان شمه که فصل بعید فصل مجرد نیست
است از مشارک در جنس بعید پس مصنف از قبیل تخصیص بیافت
بفصل جنس چنانچه گذشت به تخصیص اصطلاح متوجه شود
که شاید که جزء مشترک ممیز باشد ماهیت را از بعض اعتبارات که در
وجود نه در جنس بنابر آنکه فصل جنس باشد که مرکب از امرین متساویین

باشد و ممیز کند جنس را از جمیع اغیار مشارکه در وجود و ماهیت را از بعض
اغیار مشارکه در وجود چراکه جمیع اغیار مشارکه در وجود جنس بعضی
اغیار مشارکه در وجود ماهیت اند و او را فصل بعید نخوانند
و بالجمله فصل قریب جوهری ظاهر آن بودی که گفتی و هر ممیز جوهری
فصل است تا با آنچه گذشت که زیرا که آن حقیقت را ممیز کند
از غیر تمیز جوهری اثبات آن کند که وجودی که تمام مشترک نیست
فصل است اما با آنکه فصل ممیز نیست جوهری بما سابق اثبات
آن نکند مگر آنکه گویند که مقصود ازین کلام اثبات آن مطلوب نیست
و این مقدمه که در اثبات او مهم است در کلام و مقصود ازین بیان
مجمل فصل است بعد از تفصیل او بیان قریب و بعید و چون معلوم
شد که فصل قسم کلی است و ممیز جوهری است پس او کلی باشد
که در جواب ای شیء هو فی جوهره مقول شود کلی جنس فصل است
و ذکر او در تعریف اصلا مستدرک نیست چرا مقول را حمل بر مقول
بالفعل حمل کرده شود خواه بر صلاحیت مقولیت بحسب فرض عقل
چراکه مقول بر شیء مفهوم اعم است از مقول بر کثیرین و قول او که در جواب
بحسب مفهوم

مطوییت

بیرون کرد عرض عام را چرا که اصلا در جواب مقول نشود و قید ای شی بیرون
کرد نوع و جنس را که مقول شوند در جواب ما هو نه ای شی و قید فی جوهره
اخراج کرد خاصه را که در جواب ای شی فی عرضه مقول شود نه ای شی
فی جوهره و بدانک مناسب آن بود که اینک نوع را معنی دیگر است که
آن را نوع اضافی خوانند در بحث نوع بیان کردی لکن چون موقوف بر تعریف
جنس بود تاخیر کرد از بیان جنس و فارغ شد بانکه در میان جنس
و فصل بیان کند جهت کمال اتصال میان فصل و جنس چرا که بیان جنس
و فصل هر دو باهم دلیل انحصار جزء ماهیت در جنس و فصل است
و این معنی دیگر ماهیت است یعنی آنچه واقع شود در جواب ما هو پس
جنس خارج شد که مقول شود بر وی و بر ماهیتی دیگر در جواب ما هو
و آنکه توهم کرده اند که متبادر از مقول شود آنست که مقول شود
بی واسطه پس صنف بیرون رفت چرا که حمل جنس بر وی بواسطه
حمل جنس است بر نوع و حمل نوع بر وی و بنا بر تنبیه در این قید
را که در تعریف صاحب کشف و اتباع او مذکور است حذف کرده بغایت
واهی است چرا که مصنف در حاشیه شرح شمسیه فساد قید اولی

صنف

اولی را بیان

اولی را بیان کرده و بجهت آن فساد این تعریف انداخته و می تواند
بود که بجهت استدراک انداخته باشد زیرا که ماهیت متناول او
نیست و این نوع اضافی چون انسان است که مقول می شود بر وی
و بر فرس حیوان در جواب ما هو و نوع اضافی شاید که نوع حقیقی
باشد چنان که گفتیم و شاید که نباشد چون حیوان که نوع اضافی
جسم نامی است و نوع اضافی جسم و جوهر نیز هست و از این جهت است
که او را نوع الانواع خوانند و برین قیاس است جسم نامی که نوع
اضافی جسم است لکن او را نوع الانواع نخوانند بل که او را نوع
متوسط خوانند و جسم را که نوع اضافی جوهر است نوع عالی خوانند
و نوع الانواع را نوع سافل نیز خوانند و اولی آن بود که گفتی که و
شاید که نوع حقیقی نوع اضافی نباشد و او را نوع مفرد خوانند تا توهم
نشود که نوع اضافی اعم مطلق است چنانچه بعضی بران رفته اند
مگر آنکه گفته شود که چون وجود حقیقی بدون نوع اضافی مثال محقق
نامده است و آنکه عقل تعقل کرده اند بنا بر آنست که جوهر جنس
عقل است باشد و آن محقق نیست بعوض بدان نمود که نوع حقیقی
بدون اضافی یافت می شود بالفعل شود بیان آن کلی که تمام ماهیت
بود و بیان آن کلی که جزو ماهیت بود هر چند بالکلیه اما نبود لیکن چون
در مقام تفصیل واقع شده بود گویا که اما مذکور بود پس صحیح باشد
که گفته شود که و اما آن کلی که از حقیقت و ماهیت او لکن بحسب نفس الامر

با اعم چنانچه گذشت خارج است اگر مخصوص بیک حقیقت اعم از آنکه این یک
حقیقت حقیقت جنسی باشد یا نوعی آنرا خاصه خوانند ازین حیثیت که
مخصوص بیک حقیقت است چون ضاحک که مخصوص است بحقیقت
انسان و چون ماشی که مخصوص است بحقیقت حیوان هرچند مشترک است
میان انسان و فرس و ازان حیثیت خاصه نیست و آن حقیقت را تمیز
کند از غیر هر غیر تمیز عرضی و چون خارج مخصوص قسم کلی است و هم حقیقت
است از هر غیر پس او کلی باشد که مقول شود در جواب ای شیء هو فی
عرضه چون ضاحک نسبت بانسان کلی درین تعریف جنس است و مطلق
مستدرک نیست خواه مقول محمول شود بر مقول بالفعل یا محمول شود
بر مقول بالعرض چنانچه در فصل فصل تفصیل یافت و قول او که در
جواب افراد عرض عام کرد که اصلا در جواب مقول نشود و ای شیء بیرون
کرد جنس و نوع را که در جواب ما هو مقول شوند و فی عرضه بیرون کرد
فصل را اگر گویی که عرض عام شامل در جمیع افراد یافت نشود پس تمیز
حقیقت از بعض افراد تواند بود پس باید که در جواب ای شیء هو فی
عرضه واقع تواند شد گفته شود که ای شیء هو فی عرضه طالب تمیز از جمیع
اغیار است و بر طریقه ای شیء هو فی جوهره نیست چنانچه موهوم می شود
و اگر مشترک باشد میان دو حقیقت یا بیشتر آنرا عرض عام خوانند ازین
حیثیت که مشترک است هرچند ازان حیثیت که مخصوص است بحقیقت که
اعم است ازین دو حقیقت خاصه باشد چون ماشی که مشترک است میان

حیوانات

حیوانات هرچند خاصه حقیقت حیوان است و چون اهتمام بشان عرض عام
با تمام نبود چراکه وقوع او در تعریفات کمتر است بلکه مختلف فیه است
و بعد از وقوع نفع او نفاست اندک است چراکه نه سبب اطلاع است
بر ذاتی و نه او را زیاده مدخل است در امتیاز بلکه تعریف او را التزام
نمود چنانچه در مابازاء اقسام پس کلیات منحصر شد در نوع و جنس
و فصل و خاصه و عرض عام و مقصود از بیان نوع تکمیل قسمت و تکرار
توضیح بازاء اقسام است و الا او را در بحث معرف که این مبحث مقدمه
اوست هیچ نفعی نیست و تقسیم خارج بلازم و مفارق و اقسام هر یک
درین مختصر ذکر نکرد برای آنکه اگرچه در بحث معرف نوشته موقوف
بر دانستن ایشان نیست بخلاف تقسیمات مذکوره و اما آن که در کتب
فن ذکر شده سبب آنست که در بحث معرف مذکور می شود که تعریف
بلازم بین باید و تقسیم خاصه شامله یعنی آنکه صادق آید بر تمام افراد
حقیقت که خاصه اوست و غیر شامله که مقابل او است نیز از برای آن
متروک شد که در بحث معرف بر وجهی که او آورده هیچ نفعی ندارد و در
کتب فن برای آن مذکور می شود که در بحث معرف کتب مذکور می شود
که تعریف بخاصه شامله باید و چون در فصل بیان موضوع گذشت
که در عرف علماء این فن آن تصورات مرتبه را که موصل شوند بتصور
دیگر معرف خوانند بذکر معرف او اشتغال نمود و فرمود که معرف بر چهار
قسم است اول حد تام و آن مرکب باشد از جنس قریب و فصل قریب

چون حیوان ناطق در تعریف انسان یا آنچه بمنزلهٔ جنس قریب و فصل
قریب است چون جسم نامی حساس متحرک بالاراده ناطق زیرا که این
حد تام است و جسم نامی حساس متحرک بالاراده جنس قریب نیست زیرا که
در جنس افراد معتبر نیست بل که بتفصیل جنس است و بمنزلهٔ او دوم حد
ناقص وآن مرکب است از جنس بعید و فصل قریب بر قیاس گذشته
و همچنین در بارهٔ اقسام چون جسم نامی ناطق یا جوهر ناطق در تعریف انسان
و بیان حد ناقص مشکل می شود بتعریف بفصل تنها مگر آنکه گویند که مصنف
تعریف بمفرد تجویز نکرده و از آن محقق است که تعریف نظر بترتیب تصورات
یا تصدیقات که مودی شوند بتصور یا تصدیق دیگر نبود و هنوز
مشکل می شود بتعریف مرکب از فصل بعید و قریب چون حساس ناطق
در تعریف انسان و بتعریف مرکب از جنس بعید و فصل بعید و فصل
قریب چون حساس ناطق در جوهر تعریف انسان مگوییم که داخل است
در مرکب از جنس بعید و فصل قریب زیرا که مراد او مرکب از مجرد جنس
بعید و فصل قریب است و گرنه در تعریف داخل شود مرکب از جنس
بعید و فصل قریب و خاصه چون جسم ناطق ضاحک در تعریف انسان
سیوم رسم تام وآن مرکب باشد از جنس قریب و خاصه چون حیوان
ضاحک در تعریف انسان و مصنف تعریف مرکب از جنس و فصل قریبان
و خاصه را چون حیوان ناطق ضاحک در تعریف انسان رسم تام اکمل از
حد تام داشته پس تعریف رسم تام بر وجه مذکور ناتمام باشد چهارم رسم

جوهره

ناقص وآن مرکب باشد از جنس بعید و خاصه چون جسم نامی ضاحک
یا جسم ضاحک یا جوهر ضاحک در تعریف انسان و این تعریف نیز مشکل
می شود بمرکب از خاصتین چون کاتب ضاحک در تعریف انسان و بمرکب
از جنس بعید و فصل قریب و خاصه چون جسم ناطق کاتب در تعریف
انسان و بمرکب از فصلین بعید و فصل قریب بعید و خاصه چون جسم
حساس کاتب در تعریف انسان و بمرکب از فصل بعید و فصل قریب
و خاصه چون حساس ناطق ضاحک در تعریف انسان و بمرکب از فصل
بعید و خاصه چون حساس ضاحک در تعریف انسان و بمرکب از فصل
قریب و خاصه چون ناطق ضاحک در تعریف انسان لکن بتعریف بخاصه
تنها که پیش بعضی رسم ناقص است مشکل نشود زیرا که بنا او بر جواز
تعریف بمفرد است و مصنف درین رساله بر آن نرفته چنانچه معلوم
شد و شاید که رسم ناقص مرکب باشد از عرض عام و خاصه چون موجود
ضاحک در تعریف انسان و آنکه گفته اند که ذکر عرض عام در تعریف
درست نیست بنا بر آنکه غرض از تعریف شی معرفهٔ کنه اوست یا تمیز
او از اغیار و عرض عام افاده هیچ یک نکند مردود است یا آنکه او را در
تمیز مدخل تواند بود هر چند بخود تمیز نتواند کرد یا آنکه معتبر تمیز فی الجمله
از جمیع اغیار و عرض عام از بعض اغیار تمیز تواند کرد چرا که لازم
نیست که شامل جمیع اغیار باشد و برین تقدیر رسم مرکب از دو عرض عام
تواند بود چون موجود ماشی در تعریف انسان و بیان رسم ناقص بر وجه

جنس ره

شود

مذکور باو نیز مشکل لکن تعریف بمثل عرض عام چون تعریف انسان بماشی
مشکل نشود چون بنا بر بیان برانست که تعریف بمفرد جایز نیست و بعضی
اهل اصول و عربیت معرف را بجمیع اقسامش حد خوانند پس اگر در ان
کتب حد را بجای رسم استعمال کنند اعتراض نشاید کرد چراکه رسم ایشان
است چون مبحث الالفاظ کتب فن بر وجه عموم مرقوم می شد لاجرم
مباحث که اختصاص ببعضی مباحث فن داشت دون بعضی در همان
مبحث مذکور شد پس متوجه شود که فصل شرایط متعلقه بلفظ معرف
را مناسب ان می نماید که در مباحث الفاظ اورده شود و اقتصار بر
بیان انچه در لفظ معرف ازان اجتناب باید کرد برای انست که اوجب
بفهم است و انچه در نفس معرف سبب فساد شود مثل تعریف شی بانچه
موقوف باشد بر معرفت او یا مساوی او باشد در معرفت خالی از خفا
نیست و اقتصار بر انکه در تعریفات استعمال الفاظ مجازیه نباید که ذهن
بغیر مقصود که ان معنی حقیقی است می رود و مشترکه نیز بنابر انکه احتمال
دارد که ذهن بغیر مقصود رود جایز نباشد مگر وقتی که قرینه واضحه باشد
یا انکه استعمال الفاظ غریبه وحشیه نیز جایز نیست بنابر انکه ذهن بهیچ چیز نرود
و سامع معطل ماند و مقصود از تعریف حاصل نشود و اگر او را تفسیر
کنند تفسیر او از و مستغنی باشند و در تعریف او را نفعی نباشد از جهت
است که فساد استعمال لفظ مجازی و مشترک زیاده از فساد لفظ غریب وحشی
است چنانچه از بیان سابق ظاهر شد فصل بدانکه دانستن حقایق

موجوده

موجوده نیز چون انسان و فرس و مانند ان بغایت مشکل است
زیراکه موقوف است بر تمیز جنس از عرض عام و فصل از خاصه و تمیز
کردن ذکر کردن مستدرک است میان اجناس و فصول این حقایق
و میان اعراض عامه و خواص انها یعنی تمیز اعراض اجناس از اعراض
عامه و تمیز فصول از خواص در غایه اشکال است چنانکه عبارت او در
بیان مفهومات اصطلاحیه صریح است در ان و شکی نیست تمیز اجناس از
فصول بعیده نیز در غایت اشکال است و تمیز فصل قریب از تمام
حقیقت موجوده نیز مشکل است و مقصود ازین تنبیه انست که در
تعریف حقایق موجوده مزید احتیاط باید نمود تا حکم در رسوم او بجای
جنس عرض عام نهاده نشود و بجای فصل خاصه و تعریف مطلقا مختل نگردد
و اما دانستن مفهومات اصطلاحیه و لغویه چراکه دانستن مفهوم ایشان
حکم دانستن مفهوم اصطلاحی دارد و تقیید باصطلاحیه از برای مزید
اهتمام است بشان اصطلاحات یا بنابر انکه غالب بیان مفهومات لغویه
بتعریفات لفظیه است که شایع در او لفظ مرادف است و ذکر جنس
و فصل در و مقصود نمی باشد بخلاف بیان مفهومات اصطلاحیه که
بتعریفات اسمیه که است با جناس و فصول می باشد اسانست
و ان از ان جهت است که تمیز کردن میان اجناس و اعراض عامه و میان
فصول و خواص ان که مدار تعریف است اسانست زیراکه انچه را اصطلاح
داخل مفهوم لفظ اعتبار فرموده ذاتی مفهوم است و انچه خارج ان امر است

است ه

اعتبار نموده خارج مفهوم است و اطلاع بر اعتبار معتبر اسانست بخلاف
اطلاع بر اموری که وابسته اعتبار مسند و اعتبار اشان بر است چون
مفهوم کلمه و اسم و فعل و حرف و معرب و غیر آن که در محلش مبین شده
و درین مقام مستغنی است از بیان فصل فارغ شدیم از شرح مباحث
تصورات و معلومات تصوریه و رجا او بی لحاظ مطلق انست با تمام
شرح مباحث تصدیقات کما ینبغی موفق شویم و هم چنانکه در تحصیل
تصورات و معلومات تصوریه نظریه محتاج بودیم بدو چیز یکی بیان موصل
بتصور که آن قول شارح است با قسام خود و می شاید که معنی بیان
باشد که یکی بیان موصل تصور با قسام خود که آن قول شارح است
و برین منوال انست که عبارت او که آن چه است با قسام خود مراد بیان
موصل تصور عام ترست از بیان نفس او که عبارت از تصور است
و بیان حال او که عبارت از مسایل است و دیگری بیان کلیات خمس
با قسام خود و تصریح با و نکرد از برای آنکه از برای همه کلیات اقسام ذکر
نکرد و کلیات که قول شارح از آن مرکب شود چهار بیش نیست و از نوع
قول شارح مرکب نشود پس مراد انست که از جنس آن مرکب شود
با وصف بر سبیل تغلیب است و اگر گفت که ناچار است از تقدیم
مباحث کلیات بر مباحث معرف بلاحق کلام ملایم تر می بود در تحصیل
تصدیقات و معلومات تصدیقیه نظریه هم محتاجیم بدو چیز یکی بیان
موصل بتصدیق مفصل که گذشت که آن حجت است با قسام خود

دیگر بیان

دیگر بیان قضایا که جنس حجت از آن مرکب شود نه قضایا که اقسام حجت
از آن مرکب شود چرا که بیان او در کتب فن داخل باب موصل بتصدیق
است نه باب قضایا و ناچار است که مباحث قضایا مقدم باشد چون
موصل بتصدیق موقوف است بر وی پس میگوییم که قضیه یعنی ملفوظه
که مرادف خبر است چنانچه در بحث الفاظ گذشت و تعریف قضیه با آنکه
معلوم شد حجت بعد عهد است و حمل حرف بر قضیه ملفوظه نه معقوله
با آنکه نظر منطقی بالذات بر قضیه معقوله است و احق است بتعریف
بنابر آنکه تعریف نگذشته بنا بر انست که قول او بعد ازین که و قضیه
بحسب معنی مرکبست و ذکر قایل در تعریف و اضافه قایل با و دلالت
میکند برین معنی زیرا که حمل قایل او بر قایل لفظ او خلاف ظاهر ست و
مناسب مقام تعریف نیست قولیست و قول باصطلاح منطق مرادفست
مرکب را لکن درین مقام مرکب لفظی است که صحیح باشد تصدیق قایل
وی را او تکذیب قایل وی را و تصدیق نسبت بصدق است و تکذیب
نسبت بکذب و صدق او بودن حکم اوست مطابق واقع و کذب او
بودن حکم اوست مخالف واقع و نگفت که صحیح باشد تصدیق و تکذیب
وی را تا بوهم دور نشود زیرا که صدق که نسبت خبر و قضیه بوی کنند در
مشهور تعریف بان کرده اند که مطابق خبر مر واقع را و کذب که نسبت خبر
و قضیه بوی کنند در مشهور تعریف بان کرده اند که عدم مطابقه خبر لمر واقع
را و ازین همین جهت تعریف قضیه با تکلیف صحیح باشد صدق و کذب او نکرد

دلیل قوی است بر آنکه یعنی
ملفوظ است و الا [illegible]
و قضیه مرکب [illegible]

ودور را توهم وابسته شد بنا برانکه تعریف صدق خبر بانچه مشهور است
لازم نیست و می توان گفت که صدق مطابقه نسبت است مر واقع را
وکذب عدم مطابقه نسبت مر واقع را و توهم نباید کرد که بایست گفت
صحیح باشد تصدیق یا تکذیب بنا برانکه تصدیق و تکذیب با هم متحقق نتواند
شد زیرا که اگر شیء را تصدیق و تکذیب با هم نکنند اما امکان هر دو
دارد و بدین سخن معلوم شد که اگر در تعریف اکتفا بذکر یکی از هر دو
کردی تعریف تمام بودی و مراد بقابل وی قابل وی است از ان حیثیت
که قابل وی است واگرنه مشکل شود بمثل غلام زید که در ترکیب غلام
زید قائم است یا غلام زید است واقع است زیرا که صادق است بر
وی که مرکب است صحیح است تصدیق و تکذیب قابل وی را هر چند
از ان حیثیت که قابل وی است ممکن نیست بلکه صحت از ان حیثیت است
که قابل مجموع ترکیب است که این مرکب جزو وی است و مراد صحت
تصدیق و تکذیب قابل اوست با قطع نظر از جمیع امور خارجه از مفهوم
این مرکب چنانچه تحقیق مثل این در بحث الفاظ گذشت پس مشکل
نشود بترکیب السماء فوقنا که تکذیب قابل او ممکن نیست و مشکل نشود
باجتماع النقیضین ممکن است با انکه تصدیق قابل او ممکن نیست و
شک نیست که تحقیق اجزاء قضیه موجب توضیح وی است و چون فایده ندارد
پس او را مناسب تمام انست که تعریف قضیه با انکه گویا از تتمه وی است
و شک نیست که در انکه اجزاء اربعه قضیه معقوله اختصاص بحملیه ندارد و مشترکست

میان جمیع شرطیات و حملیه پس مناسب ان باشد که تحقیق اجزا را با تعریف جمع
کنند نه با احکام و بر مطلق قضیه اجرا کنند نه بر خصوص حملیه ازین جهت
مصنف با کاتبی مخالفت کرده از طریقه او که جمع تحقیق اجزا با احکام و تخصیص
بحملیه بوده بود عدول کرده و در عقب تعریف قضیه ملفوظه فرموده که وقضیه
بجهت معنی مرکب است از چهار جزو و قید بحسب معنی بنا برانست که قضیه
ملفوظه را زیاده از سه جزو یا از دو جزو نباشد و شک نیست که معنی قضیه
مرکب است از چهار چیز نه لفظ باعتبار معنی پس در عبارت مسامحه است
محکوم علیه و محکوم به و نسبت حکمیه که تفصیل ایشان در مقدمه کتاب گذشته
و حکم یعنی وقوع وی یا لا وقوع ملتبس بایجاب که تصدیق بوقوع است
یا بسلب که تصدیق بلا وقوع است و مراد بحکم ادراک وقوع یا لا وقوع
نیست چنانچه از مثل این عبارت متبادر است بنا بر شیوع استعمال
او در وی زیرا که جزو قضیه نیست و تقیید حکم بانکه ملتبس بایقاع یا
انتزاع باشد بنا برانست که وقوع یا لا وقوع که تصور سازج بوی تعلق
گیرد جزو قضیه نیست و حکم جزء قضیه نباشد مگر بان اعتبار که متعلق
تصدیق است و چون در وجود نسبت حکمیه در قضیه خفا بوده و ملتبس
می شد بنفی حکم فرق کرد میان نسبت حکمیه و حکم و فرق اگرچه در صورت
توهم نیز ظاهر شود فاما در صورت شک نیک ظاهر شود که انجا نسبت
نسبت حکمیه هست زیرا که شک در وی است و تردد در امری که
تصور وی محال است و حکم یعنی ملتبس بایجاب و سلب اصلا نیست

و تقیید کردیم حکم را بوقوع و سلب زیرا که در صورت شک حکم بطریق تصور ضروری است چون شک مانع نوع است که آیا واقع هست یا واقع نیست و از این جهت توهم را چنانچه بعضی محققان ضم کرده‌اند ضم نکرد و صورت جزم بایجاب را که در وی نسبت از حکم سلبی خالی نیست و صورت جزم بسلب را در وی از حکم ایجابی خالیست نیز ضم نکرد و بعد از تصویر مفهوم قضیه و مزید توضیح او تحقیق اجزا و تقسیم کرد قضیه را از برای کمال توضیح مفهوم زیرا که بتقسیم مزید بصیرت بمقسم پیدا شود پس گویا که تقسیم از تتمه تعریف است اینست نکته که مصنف از برای تقسیم قضیه در بعضی مصنفات خود بیان فرموده و مناسب تر آنست که تقسیم قضیه از برای تحصیل اقسام است تا بدوی اجرای احکام توان نمود نه از برای مصلحت مقسم و اگرچه مشهور تقسیم قضیه است بحملیه و شرطیه و تقسیم شرطیه بمتصله و منفصله و نظام مناسب آن می نماید که چنانچه از بیان که تقسیم را کرده ظاهر می شود فاما چون در ترکیب قیاس مطلق شرطیه را حکمی نبود بلکه احکام مخصوص متصله و منفصله را بود تقسیم بمطلق شرطیه نکرد و در بیان تقسیم تقسیم را نوعی ظاهر ساخت تنبیه بر آنکه تقسیم بشرطیه و تحصیل مفهوم او از برای اقسام وی است و در وی فی نفسه بالذات حکمی نیست و فرمود که قضیه بر سه نوع است با آنکه عبارت بعضی محققان برین وجه است که اصناف الترکیب الخبری ثلثه و صنف نه نوع حقیقی است و نه نوع اضافی چرا که صنف کلی است مرکب باشد از ماهیت

نوعی و عرض بنا بر آنکه مفهومات متصله و منفصله و حملیه امور اعتباریه اند هرچه در وی معتبر اعتبار کرده ذاتی وی است پس هر یکی از متصله و منفصله را نوعی باید بود نسبت بقضیه چرا که هیچ خارج از حقیقت او وی با وی منضم نیست حملیه و شرطیه متصله و شرطیه منفصله زیرا که محکوم علیه و محکوم به در قضیه اگر مفرد باشد یعنی جز لفظ وی دلالت بر جزو وی نکند یا حکم در مفرد یعنی از و تعبیر بلفظ توان کرد که جز لفظ وی دلالت نکند بر جز او و قید کرد بقول خود که در قضیه بنا بر آنکه محکوم علیه و محکوم به شرطیه هم در حکم مفرد است نه در قضیه چرا که اگر حکم شرطی را دور کنند از طرفین او تعبیر بمفرد توان کرد و آنچه مانع است از تعبیر بمفرد از طرف شرطیه حکم وی است چرا که وجدان صحیح شاهد صدق است بر آنکه حکم شرطی وجود نگیرد مادام که در دو طرف او نسبت حکمیه منفصل نباشد ملحوظ نباشد و در حین تعبیر بلفظ مفرد نسبت منفصل ملحوظ نباشد بخلاف حکم حملی که منفصل نیست در طرفین اگر مفرد باشد یا در حکم مفرد آن قضیه را حملیه خوانند تعریف حملیه جامع و مانع می بود و همچنین تعریف شرطیه بمقابل او لکن تنبیه بر آنکه از هر دو طرف او تعبیر بمفرد می توان کرد فوت می شود شد و چون حملیه خواندن سالبه خفا داشت یا توهم تخصیص بموجبه نشود فرمود که خواه موجبه که در وی حکم کرده باشد بثبوت شی مر شی را چون زید قائم است و خواه سالبه که در وی حکم کرده باشد با آنکه شی شی را ثابت نیست چون زید قایم نیست و آنکه اگر محکوم علیه و محکوم به در قضیه مفرد یا در حکم مفرد نباشد

او مانع است از وی محکوم علیه اگر مفرد مفرد باشد یا کم
5

اگرچه شامل است بحسب مفهوم قضیه را که یک طرف او مفرد یا در حکم مفرد
نباشد و طرف دیگر مفرد یا در حکم مفرد باشد فاما چون این ورد محقق
نیست و ماده نقض محقق نباید مشکل نشود قول او که آن قضیه را شرطیه
خوانند و قول او که پس اگر حکم باتصال است یعنی اگر حکم بمعنی اتفاق یا انتزاع
متعلق باشد بآنکه محکوم به نزدیک تحقق محکوم علیه محقق است آنرا قضیه
شرطیه خواهند متصله خوانند اشارت است بآنکه موقت مفهوم متصله
بعد از تعریف موقت مفهوم مطلق شرطیه است و فایده قول او که خواه
موجبه چنانکه گویی اگر آفتاب طالع است روز موجود است و خواه
سالبه چنانکه گویی که نیست چنین که اگر آفتاب طالع است شب موجود است
معلوم شد و اگر حکم بانفصال و جدایی طرفین قضیه است از یکدیگر یا در وجود
یعنی آنکه وجود هر یک مستلزم انتفاء دیگرست یا مصاحب او و عدم یعنی آنکه
عدم هر یک مستلزم وجود دیگرست یا مصاحب او یا در وجود تنها یا در عدم
تنها آن قضیه را شرطیه منفصله خوانند خواه موجبه چنانکه گویی این عدد یا زوج
باشد یا فرد و خواه سالبه چنانکه گویی نیست چنین که این عدد یا زوج باشد
یا مرکب از فرد و چون وجه اطلاق حملیه و متصله و منفصله بر سوالب و
مناسبت میان مفهوم اصلی و سوالب ظاهر نبود چراکه حملیه منسوب
بحمل باشد و در سالبه حمل منتفی است و متصله خداوند اتصال و منفصله
خداوند انفصال است و چون اتصال و انفصال در سوالب منتفی است
فصل ذکر کرد از برای بیان مناسبت و چون مناسبت سوالب بواسطه

ست صح

شده صح

موجبات است محتاج شد بتعرض بحال موجبات و گفت که اطلاق حملیه
و متصله و منفصله بر موجبات ظاهرست و بر سوالب بواسطه مناسبت
است با موجبات در اطراف و مناسبت با موجبات منحصر نیست در
مناسبت در اطراف بلکه در نسبت حکمیه نیز مناسبت دارد پس اولی
آن بود که او را نیز ضم کردی و این سخن بعض محققان است در شرح رساله
شمسیه و مصنف برین سخن اعتراض کرده که این سخن موهم آنست که حملیه
و متصله و منفصله را اولا بموجبات نقل کرده اند و بعد از آن بجهت مناسبت
مذکوره از موجبات بسوالب آورده اند و ظاهر آنست که این الفاظ را
بمعانی اصطلاحیه یکی نقل آورده اند بجهت مناسبت بعضی افراد با
معنی اصلی و وجه اختیار این سخن درین مقام با وجود آنکه در حاشیه
شرح شمسیه رساله شریف ظاهر نیست و چنانچه اطلاق الفاظ مذکوره بر سوالب
ظاهر نیست و اطلاق لفظ شرطیه بر منفصله خواه موجبه و خواه سالبه ظاهر
نیست چنانچه در بعضی مصنفات خود بآن اشارت فرموده بعد از تحقیق
مفهوم اقسام قضیه مشغول شد ببیان اجزاء هر یک و چنانچه اقسام را در
مقام بیان باهم جمع کرد بحث اجزاء جمیع را در یک فصل بیان فرمود
و آنچه سابقا معلوم شد آن بود که محکوم علیه جزء معنی قضیه است
پس نظر بکلام سابق معنی کلام او آن باشد که محکوم علیه را در معنی قضیه
حملیه موضوع خوانند زیرا که مبداء محمول قائم است بوی چنانچه عرض قائم
است بموضوع یا از برای آنکه گفته اند که در قضیه وضع کرده شده و نهاده

نیز ظاهر نیست و اطلاق شرطیه صح

شده از برای انکه بر وی حکم کنند و محکوم به را از انجهت محمول خوانند که
کرده شده بر موضوع و ان لفظ که دلالت کند بر نسبت حکمیه بالتزام
و بر حکم معاکه وقوع نسبت حکمیه است یا لا وقوع او بمطابقه دالی باسم
انرا رابطه خوانند چراکه دلالت کند بر امری که رابط محمول است بموضوع
وان حکم است تسمیه دال باسم مدلول چون لفظ هو در زید هو القایم
که معنی این هو بفارسی است است نه او یا ضمیر باشد و اسم نه رابطه
و هو چنانچه ضمیر باشد باین معنی ضمیر باشد و باعتبار انکه او ضمیر است
اسم است و باعتبار معنی رابطی اداة پس مشکل شود که هو ضمیر است
و رابطه اداة و لفظ است که در زید قایم است اول ترکی لفظ که بود و
حرکت کسره که در زید حسین اول ترکی لفظه که باشد و در بعضی رسمی که در زید
دیر وجوه تفصیل نام و رابطه درین مقام گنجایش نداشت عدول
کرد بسان اجمالی و فرمود که هر لفظه هرچه دلالت کند بر ربط میان محمول
و موضوع رابطه است و هرچه دلالت کند بر ربط میان مقدم و تالی
انرا ادوات شرط خوانند و در قضیه شرطیه محکوم علیه را مقدم خوانند
چراکه غالب در استعمال تقدیم اوست و گفته شد که غالب تقدیم اوست
با انکه تقدیم جزا را بر شرط در لغت عرب تجویز نکرده اند و هرجا بصورت
تقدیم یافته تاویل کرده اند و او را جزا نداشته اند بنا برانست که اهل
این فن بران نخواهند بود زیراکه ان منع بجهت مناسبات لفظیه است
و در معنی بان داعی نیست پس ارباب این فن که ناظرند در حال معانی

بدان ملتفت نخواهند بود و محکوم به را تالی خوانند چراکه غالبا در عقب
مقدم است و فایده تقیید بغالبا معلوم شد فصل موضوع در قضیه حملیه
یعنی در معنی قضیه حملیه زیراکه موضوع جزء معنی قضیه است چنانچه از سابق
معلوم شد و می شاید که از قضیه قضیه معقوله خواسته باشد لکن
خلاف ظاهر است اگر جزئی حقیقی باشد ان قضیه شخصیه خوانند و وجه تسمیه
ظاهر است چون زید نویسنده است و زید نویسنده نیست و اگر کلی
باشد پس اگر بیان کمیت افراد باین نوع که حکم بر همه افراد است یا
بر بعض نکرده اند ان را قضیه مهمله خوانند چراکه در وی بیان کمیت مهمل
مانده هرچند نظر بحکم عقل توان دانست که محکوم علیه بعضیست یا کل
چنانکه گوییم که آمد انسان زیراکه می توان دانست که همه افراد انسان
نامده اند و چنانکه انسان حیوانست چراکه بعد از علم بانکه حیوان جنس
این نوع است توان دانست که همه انسان حیوانست و تقیید
کردیم بیان کمیت را چراکه مطلق بیان کمیت قضیه را محصوره نکرده اند
و ازا احتمال برود نبود چنانکه گوییم امد بیست مرد زیراکه معین نشد که همه
امده اند یا بعض و عقلا احتمال دارد که بیست مرد همه افراد انسان
باشد یا بعض و تعریف مهمله مشکل می شود بطبیعیه که در وی حکم بر نفس
طبیعت باشد نه بر فرد چنانچه گوییم انسان نوع است زیراکه موضوع
در وی کلی است و بیان کمیت افراد وی نکرده اند مگر انکه گفته شود که
متبادر از ناکردن بیان کمیت افرادانست که افراد مراد باشد و بیان

کمیت نکرده باشند هرچند مفهوم سلب عام‌تر است و معتبر در تعریفات
امور ثبوتیست که عبارت است از الفاظ لکن طبیعیه وارد است بر قسمت
زیرا که مقسم که قضیه حملیه است متناول است اورا و اقسام متناول
او نیست و آنکه بعضی محققان در شرح رساله شمسیه نوشته‌اند که این
اعتراض متوجه نیست بنابرآنکه سخن در قضایای معتبره در علوم است
و طبیعیات معتبر نیستند در علوم چون پس از مقسم نیز خارج باشند نا
تمام است زیرا که قضایای شخصیه نیز معتبر نیستند پس اگر مقسم مخصوص
قضایای معتبره در علوم باشد قضیه شخصیه را در اقسام ذکر نتوان
کرد و اگر بیان کمیت افراد کرده‌اند بر وجه مذکور آن قضیه را محصوره
خوانند زیرا که حصر افراد موضوع او کرده‌اند و این چهار قسم باشد موجبه
کلیه که در وی حکم ایجابی بر همه افراد موضوع شده و سالبه کلیه و موجبه
جزئیه که در وی حکم ایجابی بر بعض افراد موضوع شده و سالبه جزئیه فصل
قضایای شخصیه در علوم معتبر نیست نه از آن جهت که مقصود از علوم جمع
قواعد است که قضایای موجبه کلیه‌اند چراکه این دلیل مفید آنست که غیر
موجبه کلیه معتبر نباشد بلکه بنابرآنکه اجزاء علوم موجبات کلیه‌اند و در
اثبات ایشان غیر محصورات اربع را دخل نیست و چون در علوم قضیه
مهمله استعمال می‌یافت بیان فرمود که او در قوة جزئیه است پس قضایا
معتبره در علوم محصورات اربعست با آنچه در حکم وی باشد زیرا که مهمله
هرچند در قوة جزئیه است اما اورا از محصورات نشمرده‌اند و مخفی نیست که

بمجرد آنکه شخصیه معتبر نباشد لازم نمی‌آید که قضایای معتبره محصور باشد در
محصورات اربع زیرا که طبیعیه غیر شخصیه است و غیر محصورات مگر آنکه گفته
شود که این تفریع بر سابق بر بمعونه مقدمه مشهوره است که طبیعیات
معتبر نیستند یا آنکه مراد آنست که قضایای معتبره از اقسام مذکوره محصورات
اربعست فصل شک نیست که کلمه لا در لاحی افاده سلب که عبارت است
از رفع نسبت ایجابیه نکند بلکه رفع مفهوم حی کند و نفیه پس اطلاق
حرف سلب بر وی باعتبار آنست که در اصل موضوع بوده از برای
سلب هرچند از موضوع له اصلی خود عدول کرده و ازین جهت قضیه
را که مشتمل است بر وی معدوله خوانند و اگر گفتی که اداة سلب چون
در قضیه جزء محمول شود آن قضیه را معدوله خوانند چون زید نانویسنده
است بعرف ارباب این فن موافق بودی وابسته بودی بکتاب
این فن و مراد بمحمول آنست که جزء قضیه ملفوظه است هرچند سابقا
زیاده از آن معلوم نشد که محمول اسم است مر جزء قضیه معقوله را اما
در جزء محمول شدن حرف سلب مسامحه است و بهتر آن بودی که گفتی
معنی حرف سلب چون در قضیه جزء محمول شود تا احتیاج بتکلفات
سابقه نشودی و نیز تعریف معدوله شامل بودی نظایر خود مثل زید
اعمی را با آنکه حرف سلب جزء محمول نیست و هرچند در عرف ارباب این
فن چون اداة سلب جزء موضوع شود آنرا معدولة الموضوع خوانند
و چون جزء طرفین شود معدولة الطرفین خوانند و مجموع اینها داخلند در تحت

معدوله لکن محقق طوسی قدس سره در بعض تصانیف خود فرموده است
که چون معدوله را اطلاق کنند و تقیید نکنند مفهوم نشود مگر معدولة المحمول
و ازینجا عیان می شود که چون محصله را اطلاق کنند مفهوم نشود مگر محصلة
المحمول پس تعریف مطلق معدوله بانچه گذشت منتقض نشود بمعدولة
الموضوع و تعریف مطلق محصله بانچه مفهوم می شود از قول او که واگر
جز سلبی انرا محصله خوانند صحیح باشد و چون معتبر در مباحث فن عدول
و تحصیل در جانب محمول بود و عدول و تحصیل در جانب موضوع قلیل
الاعتبار بود در بیان عدول و تحصیل نیز همین مقدار اقتصار نمود و
چون التباس میان معدوله موجبه و محصله سالبه بود در تمثیل معدوله
موجبه اورد و در تمثیل محصله فرمود که چون نیست زید نویسنده از برای
تنبیه بر تفرقه میان ایشان و در تمثیل محصله بسالبه نیز فایده تصریح بان است
بانکه در اصطلاح سالبه را نیز محصله خوانند وانکه اسم محصله مخصوص بموجبه
و سالبه را بسیطه خوانند در بعض اوقات مخفی نماند که بیان اجزاء قضیه
و احوال که قضیه را باعتبار اجزاء عارض شدست مستحق تقدیم است بر بیان کیفیه
نسب که یکی از اجزاء است و بر احوال که قضیه را باعتبار این کیفیت طاری شود
و چون معرفت عکس و نقیض متوقف است از معرفت اقسام موجهات فصل
بیان موجهات مستحق تقدیم است بدانکه نسبت محمول با موضوع خواه این
نسبت ملتبس باشد بایجاب و وقوع و خواه ملتبس باشد بسلب و لاوقوع
هرگاه که ضروری باشد انرا قضیه ضروریه خوانند و ضروریه بودن قضیه موقوف

معلوم ح

نیست بانکه نسبت مذکوره ضروریه باشد زیراکه قضیه ضروریه انست که حکم
کرده باشی در وی بضرورة محمول مر موضوع را یا سلب وی در جمیع اوقات
ذات موضوع خواه ان نسبت در نفس امر ضروری باشد تا ان قضیه
صادق باشد و خواه ضروری نباشد تا ان قضیه کاذب باشد و اگر نسبت
ضروریه باشد و حکم بضرورة نشده باشد ان قضیه را ضروریه نخوانند پس مراد
بقول او که شاید ضروری باشد ان نسبت که ضروری باشد در نفس امر چنانکه
متبادر است بل که ان است که ضروری باشد در نظر عقل و مراد انست که
ضروری باشد مجرد ذات را اما چنانکه متبادر است زیراکه اگر نسبت مذکوره
ضروری باشد ذات موضوع را بشرط وصف ضروریه نخوانند بل که مشروطه
عامه خوانند اگر مقید بلادوام بحسب ذات نباشد و اگر مقید باشد مشروطه
خاصه خوانند و اگر ضروری باشد مجرد ذات را اما ضرورة دایم نباشد ضروریه
نخوانند بل که وقتیه مطلقه خوانند اگر ضرورت در وقت معین باشد و مقید
بلادوام بحسب ذات نباشد و وقتیه خوانند اگر مقید بلادوام بحسب ذات
باشد و منتشره مطلقه خوانند اگر ضرورت در وقت مبهم باشد و مقید بلا دوام
نباشد و منتشره خوانند اگر مقید بلادوام باشد و چون ضروری سابقا بمعنی
بدیهی گذشته بود جای ان بود که ذهن بان معنی رود فرمود که یعنی مستحیل
الانفکاک باشد و این تفسیر شامل است ضرورت ایجاب و سلب را بخلاف
تفسیر ضروری بانکه محمول ممتنع الانفکاک باشد از موضوع زیراکه شامل ضرورت
نسبت سلبیه نیست و مراد بامتناع انفکاک عام ترست از انکه منشا او

ثبوت ح

ذات موضوع باشد یا غیر هرچند که انرا نیز بمعنی استحاله انفکاک در وی
ذات موضوع باشد قضیه ضروریه خوانند بمعنی اخص زیرا که مبحوث عنه
درین فصل قضیه ضروریه بمعنی اعم است و قول او که چون کل حیوان انسان
بالضرورة و لاشی من الانسان بحجر بالضرورة و قول او که و شاید که سلب
ضرورة باشد دلالت میکند بر انکه مراد بضروری بودن نسبت در قضیه
ضروریه ضروری بودن در نظر عقل است چنانچه بر متامل صادق مخفی نیست
و مراد سلب ضرورة از هر دو طرف یعنی طرف ایجاب سلب و طرف سلب
او که نسبت حکمیه دایرست میان ایشان سلب ضرورة مذکوره معتبره
در مفهوم ضروریه است بتفصیلی که کذشت نه مطلق سلب ضرورة
و اکر سلب ضرورة معتبره در مفهوم مشروطه است یا وقتیه یا منتشره انرا
ممکنه خاصه خوانند بلکه انرا اسمی نیست و تحقیق احکام او نشده چون کل
انسان کاتب بالامکان الخاص و لاشی من الانسان بکاتب بالامکان الخاص
موجبه و سالبه را معنی یکیست یعنی ثبوت کتابت و سلب کتابت هیچ
کدام انسان را ضروری نیست و فرق میان ایشان بحسب لفظ است نظر
باصل قضیه و یا بسلب ضرورة معتبره در مفهوم ضروریه است بتفصیلی که
کذشت از یک طرف که ان طرف مخالف حکم است و اکر سلب ضرورة معتبره
در مفهوم مشروطه است انرا حینیه ممکنه خوانند و اکر سلب ضرورة معتبره در مفهوم
وقتیه و منتشره است انرا ممکنه عامه خوانند بلکه هیچ اسم خوانند چون کل انسان
کاتب بالامکان العام بمعنی سلب کتابت از ایشان که افراد انسانند یا از

انسان چنانچه صورت کتابت محتمل ضروری نیست و این را امکان عام
مقید بجانب عدم کویند و این امکان وصف واجب الوجود تواند شد
و چون لاشی من الانسان بکاتب بالامکان العام یعنی ثبوت کتابت انسان را
ضروری نیست و این امکان عام مقید بجانب وجود کویند و او وصف ممتنع
الوجود تواند شد و وجه وصف این امکان بعام و وجه وصف امکان
سابق بخاص احتیاج بیان ندارد و همچنین وجه تسمیه یک قضیه بممکنه
خاصه و دیکر بممکنه عامه و چون عوام از امکان فهم نکنند مکر امکان عام را
و امکان خاص از معتبرات خواص است ایشان را امکان عامی و امکان
خاص نیز کویند و نسبت محمول با موضوع خواه با ایجاب و خواه سلب شاید
بدوام باشد یعنی در نظر عقل نه در نفس امر زیرا که در دایمه دوام نسبت
در نفس امر ضروری نیست و الا هیچ دایمه کاذبه بحسب جهه نباشد و نیز
دوام نفس الامری کافی نیست و اکرنه کل انسان حیوان بالاطلاق العام
دایمه باشد و تفسیر دوام به همیشکی نه اعتبار ضرورت نه بهمیشکی بی
ضرورت اشارتست بانکه دوام در ماده ضرورت یافت تواند شد چون
کل انسان حیوان دائما زیرا که دایمه اعم است از ضروریه و دور نیست
که اشارت باشد بانکه دوام بی ضرورت یافت نشود و دوام بی ضرورت
مجرد احتمال عقلیست و اکرنه هر امری ممکن را علتی باشد که او نظر بعلت وجود
واجب باشد پس انکه مشهورست که دایمه اعم است از ضروریه نا تمام است
و مراد بدوام همیشکی دوام و همیشکی است مر محمول ذات موضوع را زیرا که

اگر دوام نسبت نظر بوصف موضوع باشد آنرا دائمه نخوانند بل که عرفیه
عامه خوانند اگر مقید بلادوام بحسب ذات نباشد و اگر نه عرفیه خاصه
خوانند و چون مثال ضروریه را باعتبار ضرورت و باعتبار همیشگی مثال دائمه
بود از برای دائمه مثال ذکر نکرد و شاید که نسبت محمول بموضوع بالفعل
باشد یعنی فی الجمله و مطلقا نه مقید بجمیع اوقات و نه مقید ببعض اوقات
و بالفعل گاهی در مقابل بالقوه مستعمل می شود و آن بآن معنی است که
از مرتبه استعداد گذشته بوجود آمده و معنی بالقوه بودن شی است
در مرتبه استعداد از جهت قصد شد بتفسیر و تعیین معنی مراد و مراد
آنست که بالفعل باشد در نظر عقل زیرا که بالفعل بودن در نفس امر ضروری
نیست چنانچه در مطلقه کاذبه و کافی نیز هست و الا در قضیه دائمه نسبت
بالفعل محقق است و آنرا مطلقه نخوانند بل که وقتی مطلقه خوانند که اگر
عقل آن نسبت را فی الجمله اعتبار کرده باشد و تقیید نکرده باشند بلاضرورة
بحسب ذات و لادوام بحسب ذات چون انسان کاتب است و اگر تقیید
کرده باشد بلاضروره چون انسان کاتب نیست لا بالضرورة آنرا وجودیه
لاضروریه خوانند و اگر تقیید کرده باشد بلادوام چون انسان کاتب است
لا دائما آنرا وجودیه لادائمه خوانند و نگفت که چون انسان کاتب نیست
باطلاق عام تا جدا شود از قضیه غیر موجهه اشارت بآنکه قضیه مطلقه
از موجهات نباید بود و شمردن او در میان موجهات بر سبیل تغلیب است
چنانچه بعض محققین که مصنف کتاب قدس سره الوهم نامی تواند از متابعت

او در نمی گذرد بیرون رفته و تحقیق او این رساله حقیق نیست بدانکه قضایا
موجهه یعنی آنکه در وی بیان کیفیت نسبت کرده اند بسیار می تواند بود
اما آنچه در کتب فن بحث از وی را عادت ساخته اند یک ~~طایفه را بسایط~~
گویند و ببیان احکام او پرداخته اند سیزده است و آنرا دو طایفه
ساخته اند یک طایفه را بسایط گویند و از بسیط قضیه موجهه خواهند که
در وی دو حکم نباشد که یکی ایجابی باشد و یکی سلبی و طایفه دیگر را مرکبات
گویند و از مرکب مقابل بسیط خواهند و بسایط شش است ضروریه
و دائمه و مشروطه عامه و عرفیه عامه و ممکنه عامه و مطلقه و مرکبات هفت
است ممکنه خاصه و مشروطه خاصه و عرفیه خاصه و وقتیه و منتشره و
وجودیه لاضروریه و وجودیه لادائمه و تفصیل همه گذشت و اقتصار
متن را بر بیان ضروریه و دائمه و ممکنتین و مطلقه چون ظاهر نیست و چون
و چون بیان انتاج قیاس بعکس مستوی درست است نه بعکس نقیض
در بیان عکس بر فصل بیان عکس مستوی اقتصار کرد و عکس مستوی
قضیه حملیه آن باشد که محمول را موضوع سازی موضوع را چنانچه بر امور
که متصف اند در واقع بمحمول اطلاق کنند و آنرا موضوع حقیقی گویند بر
جزء قضیه که مثلا عنوان موضوع حقیقی اعتبار و موضوع حقیقی بوی
بر وجه اجمال ملحوظ گشته اطلاق کنند و آنرا موضوع ذکری خوانند مثلا در
کل انسان حیوان موضوع حقیقی افراد انسان اند و موضوع ذکری مفهوم
انسان و شاید که موضوع حقیقی و موضوع ذکری یکی باشد چنانچه در قضایا

تخصیه وطبیعه باشد ومراد بموضوع در تعریف عکس مستوی موضوع
نه الذکریست زیرا که محمول را مفهوم باید بود نه افراد پس موضوع
حقیقی را محمول نتوان ساخت و محمول را موضوع حقیقی نتوان ساخت
وقول او که زیرا که موضوع و محمول با هم متلاقی شوند در ذات موضوع
دلالت میکند برین و درین جز تعریف داخل است مثل بعض قائم
نسبت بعض انسان قائم است چرا که درین قضیه موضوع کرده اند
محمول آن قضیه دیگر را و بقول او که و موضوع را محمول بیرون رفت لکن
داخل است مثل هر انسان حیوان است و نیست هر حیوان انسان
نسبت بیکدیگر و قول او که بر وجهی که ایجاب و سلب محفوظ باشد بیرون
رفت چرا که در اعتبار نیست هر حیوان انسان نسبت به هر انسان حیوانست
ایجاب اصل محفوظ نیست و در اعتبار هر حیوانی انسان حیوانست نسبت
نسبت هر حیوان انسان سلب اصل محفوظ نیست لکن هنوز در تعریف
داخل است مثل هر انسان حیوانست نسبت به هر حیوان انسانست و بقول
او که و صدق اصل محفوظ باشد بیرون رفت لکن در تعریف داخل می شود
مثل کل ناطق انسان نسبت بکل انسان ناطق با آنکه عکس نیست و از
تعریف بیرون نمی رود بعض الانسان حیوان نسبت بکل حیوان
انسان زیرا که اصل صادق نیست تا صدق اصل محفوظ باشد و تصحیح تعریف
محتاج است بآنکه مراد بحفظ صدق اصل آنست که اگر اصل صادق باشد
او را نیز صادق باید بود و بر تقدیر صدق اصل او کاذب نتواند بود و هم

چند این معنی از عبارت تعریف بحسب مفهوم او دورست فاما درین معنی
متعارف گشته و نیز مراد بحفظ صدق اصل حفظ اوست بر وجه کلی یعنی
که هر جا که بتبدیل موضوع بمحمول شود بدین وجه عکس صادق باشد بر
تقدیر صدق اصل و هم چند این از مفهوم عبارت مستفاد نیست اما چون
امور غیر کلیه ملتفت قوم نیست چنانچه مقرر و مشهورست از تعریف این
معنی را فهم می توان کرد بعموم این امر مقرر و چنانچه عکس بمعنی مصدری
باشد چنانچه تعریف کرده شد و مشتقات که در عبارات قوم مستعمل است
اشتقاق از وی یافته بمعنی نفس قضیه حاصله از عکس بمعنی مصدری نیز
آمده و تعریف او آنست که قضیه که حاصل شده باشد از گردانیدن محمول
بموضوع و موضوع بمحمول بر وجهی که ایجاب و سلب و صدق اصل
محفوظ باشد پس موجبه کلیه بموجبه جزئیه منعکس می شود زیرا که اگر
بسالبه منعکس شود ایجاب اصل محفوظ نماند و اگر بکلیه منعکس شود
صدق اصل در صورتی که محمول اعم باشد از موضوع محفوظ نماند
مثلا هرگاه که کل انسان حیوان صادق می شود بعض الانسان حیوان
صادق شود و همچنین موجبه جزئیه بموجبه جزئیه منعکس شود مثلا هرگاه
بعض الحیوان انسان صادق شود بعض الانسان حیوان صادق شود پس
موجبه منعکس نشود مگر بموجبه جزئیه زیرا که محمول و موضوع با هم متلاقی
شده اند در ذات موضوع و فرد او هم در صورت ایجاب کلی و هم در
صورت ایجاب جزئی پس فردی پیدا شده که متصف است بهر دو پس هر

کدام را افراد موضوع تواند ساخت و دیگری را محمول زیراکه محمول وشاید
که محمول اعم مطلق باشد در موجبه کلیه و جزئیه وشاید که اعم من وجه باشد
در قضیه جزئیه پس در عکس قضیه کلیه صادق نباشد اینست بیان حال
عکس موجبات بحسب کمیت وکیفیت اما بحسب جهت عکس واصل
موافق نباشند مگر در مطلقه عامه و ممکنه عامه بر مذهب قدماء منطقیین
اما بر مذهب متاخرین انعکاس ممکنه معلوم نیست و تفصیل جهتی قضیه
مطول است و مناسب این مختصر نیست و سالبه کلیه کنفسها منعکس شود
چون ضروریه باشد یعنی بسالبه کلیه ضروریه چنانچه مذهب قدماست
بسالبه کلیه چنانچه مذهب متاخرین است که ضروریه بدائمه منعکس شود
ودائمه نیز از موجهات که درین مختصر گذشته کنفسها منعکس شود بهر
دو معنی باتفاق قدما ومتاخرین پس نقیض بجز ضروریه جهت ندارد
مگر آنکه گفته شود که مراد معنی ثانی است ومراد بضروریه ماده ضرورت
است ودائمه مستلزم ماده ضرورت است چراکه دوام از ضرورت منفک
نیست چنانچه گذشت واز عجایب که درین مقام از بعضی در شرح این مختصر
واقع است اینست که ضروریه اخص است ودائمه اعم وانعکاس اخص
مستلزم انعکاس اعم است چراکه لازم اخص لازم اعم است پس انعکاس
ضروریه کافی است در معرفت انعکاس دائمه چراکه مخفی نیست که سخن را
با سکونه گفته مثلا هرگاه که لاشیء من الانسان بحجر صادق شود لاشیء من الحجر
بانسان صادق شود وسالبه جزئیه عکس ندارد وقتیکه موجهه نباشد زیراکه

لیس بعض الحیوان بانسان صادق است ودر عکس ولیس
بعض الانسان بحیوان صادق نیست زیراکه افتراق وصف محمول از
وصف موضوع در ذات موضوع فی الجمله مستلزم نیست وصف
موضوع را از وصف محمول در ذات فی الجمله چراکه شاید که در سالبه
جزئیه وصف موضوع اعم باشد وافتراق اعم از اخص جایز نیست
بخلاف عکس و وقتی که موجهه باشد غیر مشروطه خاصه وعرفیه خاصه
عکس ندارد چنانچه در کتب مبسوطه مبین شده وچون مناسبت
عکس قضیه با قضیه بیشترست از مناسبت نقیض قضیه با قضیه
چنانچه ظاهرست تقدیم کرد بحث عکس مستوی را بر فصل بیان
نقیض هرچند قوم فصل نقیض را تقدیم کرده اند بنابرآنکه بعضی از طرق
بیان عکس موقوفست بر بیان نقیض فاما چون او بحث عکس را مبنی
نساخته بود بدلایل مشتمله بر نقیض بدان نکته التفات نکرد و نقیض در
قوم بمعنی نقیض در مفرد باشد وبمعنی نقیض در قضیه نقیض مفرد عبارتست
از مرکب از حرف سلب وآن مفهوم وانسان بریک ذات صادق نتواند
بود چنانچه از یک ذات موجود هم مرتفع نتواند شد لکن از یک ذات
معدوم مرتفع تواند شد مثلا زید معدوم نه نویسنده است ونه نانویسنده
پس قول او که نقیض قضیه احترازست از نقیض مفرد وقول او که قضیه
دیگر باشد جنس است شامل جمیع قضایا وقول او که با وی در سلب مخالف باشد
بیرون کرد جمیع قضایا مخالفه را بغیر سلب مثل قضایا مختلفه باطراف وجهت

افتراق

و بلا به و بما به و امثال آن و لکن بیرون کرد نقیض قضیه موجبه را نیز
چرا که با وی مخالف نیست در سلب بل که با وی مخالف است در ایجاب و قول
او که و ایجاب مخالف باشد در آورد نقیض قضیه سالبه را لکن داخل
است غیر نقیض از قضایا مخالفه در ایجاب و سلب مثل آنکه زید
قائم است و زید قائم نیست و قول او که تحقیق که صدق هر یک
لذاته مستلزم کذب دیگر باشد بیرون کرد هر مختلف در ایجاب و
سلب را که غیر نقیض است خواه صدق یکی مستلزم کذب دیگر
یکی نباشد چنانچه گذشت و خواه مستلزم باشد لکن لذاته نباشد
چون هر انسان کاتب است و هیچ انسان کاتب نیست چرا که صدق
هر یک مستلزم کذب دیگریست اما نه لذاته بل که بواسطه اشتمال هر یک
بر نقیض دیگر چرا که هر انسان کاتب است مشتمل است بر آنکه بعض
انسان کاتب است و این نقیض آنست که هیچ انسان کاتب نیست
و هیچ انسان کاتب نیست مشتمل است بر آنکه بعض انسان کاتب نیست
و این نقیض آنست که هر انسان کاتب است و جمع و منع حد بهای مقدار
تمام شد و قول او که و کذب هر یک مستلزم کذب دیگر باشد از برای مزید
توضیح مفهوم نقیض است و بیان خاصیت از خاصیات نقیض است
شی و اگر نظر بر تفصیل نباشد در تعریف کفایت میکند که قضیه دیگر
باشد که صدق هر یک از ایشان لذاته مستلزم [کذ] دیگر باشد یا گوییم که قضیه دیگر
باشد که کذب هر یک مستلزم صدق دیگر باشد و مخفی نیست که تعریف نقیض

بر وجه مذکور شامل است نقیض شرطیه و حملیه را و بیان نقیض نیز بر وجهی که
شده مشترک است پس قول او بعد از این که تناقض و عکس در شرطیات
بر قیاس حملیات معلوم شود محل نظر است پس نقیض موجبه کلیه سالبه
جزئیه باشد نه موجبه کلیه یا جزئیه زیرا که اختلاف در ایجاب و سلب شرط است
و نه سالبه کلیه زیرا که صدق هر یک لذاته تا کذب مستلزم کذب دیگر نیست
و نقیض سالبه کلیه موجبه جزئیه و نقیض سالبه جزئیه موجبه کلیه و نقیض
موجبه جزئیه سالبه کلیه مخفی نماند که مناسب تر آن بود که چون شرطیه را
بمتصله و منفصله تقسیم کرد همانجا اقسام متصله و منفصله را تمام کردی
و ذکر فصل یا اتصال علیحده از برای این غرض واجب نیست قضیه متصله
لزومیه باشد اگر حکم باتصال یا سلب اتصال بطریق ضروری باشد
و مقید بلزوم شده باشد و اگر حکم مطلق اتصال شده باشد هر چند در
ماده باشد که اتصال ضروری باشد او را لزومیه نخوانند بل که متصله مطلقه
خوانند و اگر حکم باتصال مقید باتفاق باشد او را اتفاقیه خوانند هر چند
اتصال ضروری باشد ~~در نظر عقل چنانچه در تقسیم شرطیه بمتصله~~ غایتش
آنست که اتفاقیه کاذبه باشد پس مراد آنست که اگر اتصال یا سلب
اتصال ضروری باشد در نظر عقل چنانچه در تقسیم شرطیه بمتصله و منفصله
گذشت که اگر آفتاب برآمده باشد روز موجودست و نیست چنین
که اگر آفتاب برآمده باشد شب موجودست و اتفاقیه باشد اگر
باتصال یا سلب اتصال مقید باتفاق و عدم ضرورت شده باشد که

اگر مقید نشده و مطلق مانده باشد اتفاقیه نباشد بلکه مطلقه باشد هر
چند اتصال و سلب وی ضروری نباشد و اگر مقید باتفاق شده باشد
اتفاقیه باشد هرچند اتصال و سلب وی ضروری باشد غایتش انست که
اتفاقیه کاذبه باشد پس مراد انست که اتصال و سلب وی ضروری
نباشد در نظر عقل لکن هنوز تعریف محل نظرست زیرا که با وجود انکه
ضروری نباشد در نظر عقل می تواند بود که مطلق باشد و انرا اتفاقیه
نخوانند بلکه مطلقه خوانند و قضیه منفصله حقیقیه باشد اگر حکم بانفصال
در وجود و عدم شده باشد خواه انفصال در وجود و عدم هست یا منفصله
صادقه باشد و خواه اصلا انفصال نیست یا کاذبه باشد پس مراد انست
که اگر انفصال در وجود و عدم هست در حکم عقل چون عدد یا زوج باشد
یا فرد یعنی هر دو مجتمع نشوند و انست معنی انفصال در وجود و مرتفع
نشوند و این است معنی انفصال در عدم و این مثال در تقسیم شرطیه
گذشته بود و مشروح شده بود و شرح او درین مقام مهم بود ازان
جهت او را اعاده کرد و حواله نکرد چنانچه در مثال متصله موجبه و سالبه
و این تعریف و باقی تعاریف اقسام منفصله شامل است سالبه و موجبه
را چرا که در سالبه حقیقیه نیز مثلا انفصال در وجود و عدم هست و حکم سلبی
حرف بانفصال در هر دو متعلق شده پس گمان انکه تعریف قسم ایجابی کرده
و سلبی را بقیاس گذاشته فهم فاسد است و یا مانعة الجمع باشد اگر
انفصال در وجود هست و بس در نظر عقل زیرا که در مانعة الجمع کاذبه انفصال در

وجود نیست و مجرد حکم است بانفصال در وجود و در مانعة الخلو کاذبه انفصال
در وجود نیست با انکه مانعة الجمع و معنی انکه انفصال در وجود است و بس انست که
عقل حکم بان کند که انفصال در وجود است و بس در عدم نیست چنانچه گویی
این چیز شجر باشد یا حجر باشد یعنی هر دو مجتمع نشوند لیکن ارتفاع شاید یا مانعة
الخلو مجتمع باشد اگر انفصال در عدم باشد و بس ترک قید و بس با انکه ضرورت
و با او ممتاز شود از حقیقیه پس اعتماد است بر مقابله بمفهوم مانعة الجمع چنانکه گویی
زید در دریا است و یا غرق نمیشود یعنی هر دو مرتفع نشوند لیکن اجتماع شاید و مراد
بدریا در مثال آب کثیر است که محل آن باشد که غرق شوند و اگر نه صحت ارتفاع
ظاهر است و تفصیل آنچه در مفهوم مانعة الجمع و الخلو ذکر کرده چون از آنچه در بیان
حقیقیه مانعة الجمع نوشته شد بسهولت حاصل میشود بران اشتغال نرفت و چنانچه
اتصال ضروری اتفاقی باشد هر یکی از اقسام انفصال ضروری باشد و آن قضیه را
عناده خوانند و اتفاقی باشد و آن قضیه را اتفاقی خوانند و دور نیست که بعد از
بیان در اتصال و انفصال را بقیاس آن توان دانست و می شاید که مصنف
از انجه بیان نکرده باشد و تسمیهٔ قسم اول بحقیقیه از برای آنست که مشتمل است
بر حقیقت انفصال و تسمیهٔ قسم دوم آنست بمانعة الجمع و سیم بمانعة الخلو در غایت
ظهور است **فصل** تناقض و عکس در شرطیات بر قیاس حملیات
معلوم شود معلوم شد که حوالهٔ معرفت تصوری تناقض بی جهت است و چون جهت
سابقا برین وجه معلوم شده بود که موصل بتصدیق و این کافی بود در تقسیم او بلکه جواب
بحث موضع معلوم شده بود که آن تصدیقات مرتبه را که موصل شوند بتصدیق و

حجت خوانند در **فصل** بیان حجت بی انکه او را تعریف کند فرمود که حجت بر سه

قسم است یکی قیاس که آن حجت مشتمل بر استدلال است بحال کلی یعنی آنچه در تحت

او شی مندرج است بر حال جزئی یعنی آنچه در تحت شی مندرج باشد چرا که مراد بجزئی

درین مقام جزئی اضافی است نه جزئی حقیقی و پوشیده نماند که مناسب آنست بکلی واقع در مقابل

جزئی اضافی کلی اضافی خوانده شود اما ان جهت کلی را تفسیر کرده شد بکلی اضافی پس چند

کلی باین معنی مبین نشده و حمل بر کلی حقیقی که گذشته صحیح است چنانکه گویی کل انسان حیوان

و کل حیوان جسم و کل انسان جسم استدلال کردی بحال حیوان که کلی است بر حال

جزئی که انسان است یعنی افراد انسان است چرا که استدلال از حال حیوان بر حال افراد

انسان کرده اند و افراد انسان مندرج در تحت حیوان و جزئی اضافی وی چنانچه

مفهوم انسان جزئی اضافی وی است و همچنین در کل انسان ناطق و کل ناطق متعجب و کل انسان

متعجب استدلال کرده اند از حال ناطق بر حال افراد انسان که جزئی اضافی ناطق اند

چند انسان جزئی اضافی وی نیست و همچنین است بعض الحیوان انسان و کل انسان متعجب پس

بیان قیاس مشکل نشود بایتن دو قیاس بنا بر آنکه در یکی استدلال از حال احد المتساویین

است بر دیگری و در حال دوم استدلال بحال جزئی است بر حال کلی نه عکس انست تحقیق

این مبحث پس استدلال از حال جزئیات بر حال کلی نباشد و این قیاس مشکل نمی شود باین

حجت که جزء جوهر انتفاء او سبب انتفاء جوهر نیست پس جزء جوهر جوهر است

هر چند این حجت باصطلاح داخل قیاس نیست زیرا که انتاج او بواسطهٔ عکس النقیض

مقدمهٔ ثالث است یعنی آنچه انتفاء او سبب انتفاء جوهر است جوهر است

وآنچه بواسطهٔ عکس نقیض منتج باشد او را ارباب این فن قیاس برارند

باشد

وآنچه بواسطهٔ

١٠٥ ٧٧

اورا ارباب این فن قیاس ...

وانچه بواسطهٔ عکس مستوی منتج باشد قیاس دارند چنانچه در کتب مبسوطه

مبین شده مگر انکه گویند که بعض محققین که مصنف قدس سره نامی بوده

تابع اوست فرموده که اگر مثل این حجت را داخل قیاس دارند موجه

است پس این بیان برین تقدیر مشکل نشود باین حجت هر چند که این

بیان از کسانی که این حجت را داخل قیاس نداشته اند واقع شده

و بر ایشان مشکل است مگر انکه گویند که مقصود ازین بیان تمیز قیاس

است از استقرا و تمثیل لکن برین تقدیر مشکل بحصر حجت زیرا که این

حجت ازین سه قسم بیرون است و بر هر تقدیر حصر حجت درین سه قسم

مشکل می شود زیرا که قیاس مساواة چنانکه گویی ا مساوی ب است

و ب مساوی ج است پس ا مساوی ج است نه قیاس و است و نه

استقرا و نه تمثیل و اگر چه باتفاق از قیاس خارج است اما در تحت بودن

او سخن نیست دوم استقرا که آن حجت مشتمل بر استدلال است بحال

جزئیات اضافیه بر حال کلی اضافی و وجه تقیید باضافی گذشت و مراد بجزئیات

اکثر جزئیات است زیرا که استدلال بحال جمیع جزئیات داخل قیاس است

و مقید بعض و اگر او را داخل استقرا دارند حکم او در فصل دیگر که

استقرا مقید ظنی است صحیح نباشد زیرا که اگر گویی که بیان قیاس بر وجهی که

گذشت مشکل می شود باستدلال بحال جمیع جزئیات بر حال کلی زیرا که این

استدلال قیاس است و استدلال از حال کلی بر حال جزئی نیست بل که

امر بعکس است میگوییم که این استدلال اگر چه ظاهر از حال جزئیات است

اما تاویل می باید بر وجهی که استدلال از حال کلی می شود بحال جزئی مثلا
آنکه گویی که موجود به از معدوم است زیرا که یا واجب است یا ممکن و
واجب به از معدوم است و ممکن به از معدوم است تاویل می باید
بانکه موجود واجد ازین دو ست و هرچه واجد ازین دو ست به از معدوم
است انتهی غایت توجیه بیان ایشان اما مخفی نیست که استدلال بحال
جمیع جزئیات به تاویل مفهوم است پس بهتر آنست که گویند قیاس استدلال
است بحال کلی بر جزئی یا بحال جمیع جزئیات بر حال کلی و استقراء استدلال
است بحال بیشتر جزئیات بر حال کلی چنانکه گویی که هر یک از انسان و طیور
و بهائم فک اسفل می جنباند در حال مضغ و خاییدن چیزها پس جمیع حیوان که
فک داشته باشد چنین باشد یعنی استدلال کردی بحال بیشتر جزئیات
حیوان که آن انسان و طیور و بهائم است بر حال حیوان که فک داشته
باشد که کلی ایشانست بلفظ ضمیر یا لازم نیاید برک طیور و بهائم سیم تمثیل
و فقها او را قیاس خوانند و آن تحت مشتمل بر استدلال است بحال جزئی
بر حال جزئی دیگر چنانکه گویی نبیذ حرام است بنا بر آنکه خمر حرام است و هر دو
جزئی اضافه مسکرند و اقسام دیگر از حجت مثل خبر و دلیل و دوری و علامت
و قیاس و امثال رابع است یکی ازین اقسام چنانچه در کتب مبسوطه
بیان شده فصل استقراء و تمثیل مفید ظن باشند و پس و آن تصدیقی
است نسبت با تجویز جانب نقیض تجویز مرجوح و همه قیاس مفید یقین
و آن تصدیق جازم است یعنی آنکه جانب نقیض تجویز نکند و ثابت باشد

معنی

معنی که بتشکیک مشکک زایل نشود و مطابق واقع و مفید غیر یقینی نیز باشد
و آن باطل است چنانچه گذشت یا جهل و آن جزم غیر مطابق است یا تقلید
و آن جزم غیر ثابت است پس عمده در باب تحصیل تصدیقات قیاس است
زیرا که بوی تحصیل جمیع اقسام تصدیق توان کرد بخلاف استقراء و تمثیل
که مقصور ست کار او بر تحصیل ظن یا گوییم که عمده در باب تصدیقات
یقینی است و آن بقیاس حاصل شود و آن قیاس اگرچه مبین شد
اما بیان او بر وجهی که در کتب این فن مشهور ست آنست که او عبارتست
از قول بغیر او گذشت مولف از قضایا یا جمع قضیه است و بغیر او گذشت
و مراد ما فوق واحد است که لازم آید از وی قول دیگر یعنی مرکب معقول
دیگر خواه مراد بقول مولف از قضایا مرکب ملفوظه باشد چنانچه در تعریف
قیاس ملفوظ مهم است و خواه مرکب معقول باشد چنانچه در تعریف قیاس
معقول مهم است زیرا که لازم از قیاس ملفوظ قول معقول است و قول
ملفوظ لازم نیست قول شامل است جمیع مرکبات را و مولف از قضایا بیرون
کرد مرکبات ناقصه و قضیه واحده را لکن شامل است استقراء و تمثیل را و
قول او که لازم آید از وی قول دیگر بیرون کرد انها را زیرا که نتیجه لازم استقراء
و تمثیل نیست لکن در تعریف قیاس مساوات و قیاس چنین بعکس نقیض
باقی ماند و قوم از برای اخراج او درین تعریف قید لذاته آورده اند و لذاته را
اصطلاح کرده درین معنی که لزوم بواسطه مقدمه غیر لازمه مر قیاس را و
بواسطه مقدمه لازمه غریبه که در اطراف خود شریک نباشد با مقدمتین قیاس

نباشد پس تعریف مصنف تمام باشد مگو پس که متبادر از لزوم لزوم لذاته
است و مراد در تعریفات معانی متبادره است زیراکه متبادر لزوم لذاته
است باین معنی که بواسطه می باشد نه لزوم لذاته باین معنی مصطلح وعبارت
او در تمثیل که چنانکه گوئی ظاهر وانست که قیاس ملفوظ را تمثیل می کند
و مقصود تعریف او بوده است واگرچه عالم متغیر است و هرچه متغیر است
حادث است پس عالم حادث است گذشته اما بجهت بعد عهد اعاده کرده وقیاس بحسب
تقسیمات عقلیه بر دو قسم است یکی اقترانی که مشتمل است بر اجزای حدود
قیاس و در وی نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل مذکور نباشد هرچند بالقوه مذکور
باشد یا بجهت که گفته اند که ماده نتیجه که اطراف اوست در قیاس مذکورست
و هر سه با ماده خود بالقوه است یا بجهت که می توان گفت که کبری مشتمل
است بالقوه بر جمیع احکام وثبات موضوع خود که فروع کبری اند و یکی
از الجمله نتیجه است پس نتیجه ~~با نقیض نتیجه بالفعل مذکور باشد~~ دوم استثنائی
قوه در وی مذکور باشد
که مشتمل است بر ادات استثنا مثل لکن و در وی نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل
مذکور باشد چنانکه گوئی اگر این آدمی باشد حیوان باشد لکن آدمیست پس
حیوان است آنکه حیوان است بالفعل در قیاس مذکور شده مگو نتیجه که می
باید که دلیل قبل از نتیجه معلوم باشد پس اگر نتیجه در قیاس باشد نتیجه
بر قیاس مقدم شود زیراکه جزو بر کل مقدمست و دور لازم آید زیراکه
میگوییم که نتیجه در وی بجمیع اجزا مذکور نیست زیراکه مشتمل بر حکم نیست لکن
چون نسبت در وی منفصل است بود نگسسته نفعل و مراد از فعل قرب بفعل است

بالکن

بالکن حیوان نیست پس آدمی نیست آنکه آدمی است در قیاس مذکور نیست
بالفعل او نقیض نتیجه است و اجتماع نقیضین لازم نمی آید زیراکه مذکور در
قیاس خالی است از حکم و اورا نقیض بان اعتبار گویند که قریب است
بانکه نقیض شود زیراکه در وی نسبت منفصل است و قریب است بانکه
حکم بوی متعلق شود و قضیه بفعل آید فصل اقترانی یا حملی باشد مرکب
از حملیات صرف و یا غیر حملی باشد که مقابل حملی است و او انست که
مرکب از حملیات صرف نباشد خواه مرکب از شرطیات صرف باشد یا
مرکب از شرطی و حملی باشد قسم اول که اقترانی حملی است ظاهرتر است
و نزدیکتر بفهم و ضبط پس بروی اقتصار کنیم تا مبتدی که این رساله
از برای ویست آسان تر آید و این اقترانی حملی بر چهار نوع است زیراکه
نسبت میان موضوع و محمول چون مجهول باشد احتیاج افتد بمتوسطی
که اورا با هر دو طرف نسبتی بود تا بواسطه وی نسبت میان موضوع
و محمول معلوم شود یا بمقدمات که انرا من حیث المجموع با مطلوب مناسبتی
باشد چنانچه در قیاس استثنائی است و آن متوسط را اوسط خوانند
چراکه در میان موضوع مطلوب و محمول در آمده چنانکه موضوع مطلوب را
اصغر خوانند و محمول وی را اکبر خوانند تا بجهت که گفته اند که موضوع
غالبا اخص است و اخص افراد وی کمتر است پس اصغر باشد و محمول غالبا
اعم است و اعم افراد او بیشتر است پس اکبر باشد لکن در انکه موضوع غالبا
اخص است نظر است و امثال او مشکل است تا بان جهت که می توان

گفت که مراد موضوع فردست و محمول مفهوم و مفهوم محیط است بفرد و
فرد محاط اوست و المحیط اکثر من المحاط و حد اوسط یعنی طرف اوسط و
اوسط چون محمول است در یک مقدمه و موضوع در مقدمه دیگر او را طرف
توان گفت اگر محمول شود اصغر را و موضوع شود اکبر را آنرا شکل اول
خوانند چرا که منتج محصورات اربع است و بین الانتاج است پس اشرف
است از باقی اشکال و مقدم بالشرف است بر ایشان و اگر عکس آن باشد
آنرا شکل رابع خوانند چرا که ابعد از اشکال است از طبع و منتج ایجاب کلی
نیست و اگر محمول شود هر دو را آنرا شکل ثانی خوانند زیرا که اگرچه منتج
ایجاب نیست اما سلب کلی را منتج است بخلاف شکل ثالث که اگرچه
ایجاب را منتج است ولیکن کلی را منتج نیست و سلب کلی اشرف است
از ایجاب جزئی زیرا که اضبط است و در علوم انفع است و اگر موضوع
شود هر دو را آنرا شکل ثالث خوانند چرا که در مرتبه سیوم است از شکل
اول چنانچه معلوم شد آنست وجه ترتیب اشکال اربعه بر وجهی که می
توان گفت اما آنچه گفته اند آنست که چون شکل اول اقرب است بطبع و
شکل ثانی شریک با اول در صغری که جهت اشتمال بر موضوع که اشرف است
از محمول اشرف است از کبری و شکل ثالث شریک است با اول در کبری و شکل
رابع در هر دو مقدمه مخالف است فصل شکل اول را شرط آنست که صغری
وی یعنی قضیه مشتمل بر اصغر موجبه باشد تا افراد اصغر در اوسط وی مندرج
شود و تقدیر افراد از برای آن کردیم که شاید اصغر اعم باشد از اکبر چنانچه

در بعض الحیوان انسان و کل انسان ناطق و مساوی باشد چنانچه در کل
انسان ناطق و کل ناطق متعجب و اعم مندرج نیست در اخص مطلقا و در
مساوی مندرج نیست در مساوی دیگر چنانچه مشهورست از معنی در
اندراج اگرچه بعضی گفته اند که اندراج آنست که موضوع تواند شد برو
کل و بودن بعد بر احد المتساوین مندرج است در مساوی دیگر و شرط دوم
شکل اول آنست که کبری وی یعنی قضیه مشتمله بر اکبر کلیه باشد تا حکم
از اوسط با صغری متعدی شود یقین که اگر جزئیه باشد حکم اصلا از اوسط
با صغر متعدی نشود زیرا که شاید که بعضی افراد اصغر وسط که در
کبری حکم را از برای او ثابت کرده اند غیر اصغر باشد پس هر چند یقین
از برای آنست که بعد از کلیه کبری تعدیه حکم بود از برای آنکه با اعتبار کلیه
مقدمه حاصل است نه یقین تا متوجه شود که یعنی تعدیه در قیاس وقتی
ضروری بودی که مطلقا از و گاهی غیر یقینی نه بودی و بطلان آنکه مقدمه ضروری
نباشد شرط کلیه کبری ظاهر نباشد و از کلام سابق بغایت ظاهر شد که صغری
موجبه باشد و کبری کلیه پس تفریع این حکم را که صغری شکل اول موجبه باشد
و کبری وی کلیه باشد بر سابق و ذکر او را فایده نباشد و اولی ترک او بود
و آنکه ضروب وی چهار است می تواند که در محل تفریع باشد چرا که سابق کلام
سبب آن می شود که ضروب وی چهار باید بود زیرا که ضروب او را بحسب
احتمال عقلی شانزده می باید بود بسبب آنکه حاصل از ضرب عدد صغری که
محصورات اربع است در عدد کبری که همین محصورات است شانزده است

نقیضی است ح

یقین ح

واشتراط ایجاب صغری هشت قسم را که هر یکی از سالبتین است با چهار کبری اسقاط
کرد واشتراط کلیه کبری چهار قسم دیگر را اسقاط کرد لکن قول او در شکل ثانی
که ضروب این شکل نیز چهار است بی تغییر ظاهر در آنست که او در بیان معالم
نیز قصد توزیع نکرده مسامحه است اوّل موجبتین و نتیجه او موجبه کلیه است
که اشرف نتایج است و ظاهر آن بود که سیم را دوم ساختی چنانچه در رساله
شمسیه است زیرا که سلب کلی اشرف است از ایجاب جزئی چنانچه گذشت موجبه
جزئیه صغری با موجبه کلیه کبری نتیجه موجبه جزئیه سیم موجبه کلیه صغری با سالبه
کلیه کبری نتیجه سالبه کلیه چهارم موجبه جزئیه صغری با سالبه کلیه کبری نتیجه سالبه
جزئیه زیرا که سلب اخس است از ایجاب و جزئیت اخس است از کلیت و
نتیجه دائما تابع اخس است پس شکل اول منتج محصورات اربع است و فرق
میان ضرب و شکل آنست که هیئت حاصله از وضع حد اوسط هر یکی دو حد دیگر
باعتبار حمل او بر هر دو یا وضع او مر هر دو را یا حمل او بر یکی و وضع او مر دیگر
را شکل خوانند و جمع صغری را با کبری باعتبار کیف ایشان هر دو و کمیت
ایشان هر دو ضرب خوانند وگاه باشد چند ضرب از یک شکل باشد وگاه
باشد که یک ضرب نیز دو شکل باشد چنانکه موجبه کلیه صغری و سالبه کلیه کبری
مشترک است میان شکل اول و دوم و چون ضرب نفس جمع مقدمتین باشد
نه دلیل پس قول او که "بدانکه ضروب شکل ثانی نیز شانزده می باید بود بهمان
نوع که در شکل اول بیان گشت و شرط اول شکل ثانی واو آنست که مقدمتین
یعنی دو قضیه که جزء قیاس گردانیده شده مختلفین باشند بایجاب و سلب

کلیتین

بعض یکی

بعض یکی موجبه باشد و دیگری سالبه اسقاط کرد هشت ضرب را و موجبه
کلیتین و جزئیتین و مختلفین و دو سالبه بعین تفصیل و شرط دوم واو آنست
که کبری وی کلیه باشد اسقاط کرد چهار ضرب دیگر را کبری موجبه جزئیه با صغری
سالبتین و کبری سالبه جزئیه با صغری موجبتین و ازین بیان معلوم شد که
ضروب این شکل نیز چهار است چنانچه ضروب شکل اول چهار بود لکن شکل
اول بین الانتاج بود و این شکل و باقی اشکال نظری الانتاج است و چون
دلیل شرائط شکل اول تعرض نمود و از دلیل شرائط باقی اشکال اعراض فرمود
و از معین جهت طرق انتاج شرائط باقی اشکال را نیز نمود و ما نیز متابعت او را
انسب دیده بشرح او در ده اقتصار نمودیم و آن چهار ضرب آنست موجبه کلیه
صغری و سالبه کلیه کبری چنانکه گوییم همه ج ب است و هیچ ا ب نیست پس
از ج ا نیست عکس این چنانکه هیچ ج ب نیست و همه ا ب است پس هیچ
از ج ا نیست و موجبه جزئیه صغری و سالبه کلیه کبری چنانکه بعض ج ب است
و هیچ ا ب نیست پس بعض ج ا نیست سالبه جزئیه صغری و موجبه کلیه کبری
چنانکه گوییم که بعض ج ب نیست و همه ا ب است پس بعض ج ا نیست پس
نتیجه شکل ثانی نیست الا سالبه اما کلیه و اما جزئیه زیرا که این شکل از سلب
خالی نیست وگاهی مشتمل بر مقدمهٔ جزئیه باشد و معلوم شد که نتیجه تابع اخس
مقدمتین می باشد مخفی نماند که ضروب شکل ثالث نیز شانزده می باید بود
بر قیاس شکل اول و ثانی و شرط اول شکل ثالث واو آنست که صغری وی
موجبه باشد اسقاط کرد هشت ضرب را صغری سالبهٔ جزئیه با چهار کبری

وصغری سالبه کلیه با چهار کبری و شرط دوم که یکی از مقدمتین وی کلیه
باشد اسقاط کرده و ضرب دیگر را موجبتین جزئیتین و موجبه جزئیه صغری
با سالبه جزئیه کبری و از این جهت ضروب وی شش است سه منتج ایجاب
جزئی و سه منتج سلب جزئی اما آن سه که منتج ایجاب جزئی است موجبتین
کلیتین چنانکه همه ب ج است و همه ب ا است صغری موجبه جزئیه و کبری
موجبه کلیه چنانکه بعض ب ج است و همه ب ا است صغری موجبه کلیه
و کبری موجبه جزئیه چنانکه همه ب ج است و بعض ب ا است نتیجه این
هر سه ضرب اینست که بعض ج ا است و آن سه که منتج سلب جزئی است
موجبه کلیه صغری و سالبه کلیه کبری چنانکه همه ب ج است و هیچ شی از ب
ا نیست موجبه کلیه صغری و سالبه کلیه کبری چنانکه بعض ب ج است و هیچ
شی از ب ا نیست موجبه جزئیه صغری و سالبه کلیه کبری چنانکه بعض ب ج است
و هیچ شی از ب ا نیست موجبه کلیه صغری و سالبه جزئیه کبری چنانکه همه ب ج
است و بعض ب ا نیست نتیجه این هر سه ضرب اینست که بعض ج ا نیست
پس نتیجه شکل ثالث نیست الا جزئیه اما موجبه و اما سالبه زیرا که چون این
شکل را رد کنند بشکل اول یکی از مقدمتین وی جزئیه باشد و شکل رابع بعید است
از طبع زیرا که ترتیب مقدمتین او بر خلاف ترتیب طبعی است و ترتیب آنست
که از موضوع مطلوب منتقل شوند با وسط و از اوسط با کبر و انتقالات در
وی تمام بعکس این است و بیان آنچه بعیدتر است از طبع موجب تشویش
خاطر و پریشانی فهم متعلم مبتدی است و تحلیل اینست که طاقتش بان وافی نیست

پس اورا

پس او را با آورده‌ایم تا گوییم که چون شکل رابع بعیدتر است از طبع اهتمام شأن
او ننمود پس او را بیاورده‌ایم شیخ ابونصر فارابی و شیخ ابی علی سینا در تصانیف
خود او را نیاورده‌اند و مخفی نیست که چنانچه بیان اقترانی را در فصل علی حده
آورده مناسب آن بود که قیاس استثنائی را نیز در فصل علی حده آوردی
و بیان اقترانی چون بعد از اجمال است و در مقام تفصیل در قوت آنست که
با اما مذکور شده پس صحیح باشد که و اما قیاس استثنائی بر دو قسم است
هر چند در عدیل او که بیان قیاس اقترانی است اما تصریح مذکور نشده و یکی از
دو قسم که اتصالی است چون انتاج قسم دوم که انفصالی است با و ظاهر
شود راجع است بقسم اول چنانچه در غیر این رساله مبین شده مستحق
تقدیم بر قسم دوم اتصالی آنست که مرکب باشد از متصله لزومیه با وضع
مقدم یعنی با قضیه مشتمله بر وضع و اثبات مقدم والا یکی از اجزای قیاس
وضع مقدم نیست و مناسب آن بود که گفتی و وضع مقدم چرا که می گویند
که فلان چیز مرکب است با فلان چیز و مرکب است از فلان چیز و نمی گویند
که مرکب است از فلان با فلان و تقیید متصله بلزومیه از برای آن است که متصله
اتفاقیه با وضع مقدم یا رفع تالی منتج نیست نه از برای آنکه مثل این مرکب قیاس
است و او را استثنائی نگویند و از این جهت که اصل تعریف موقوف بود که او نیست
او را در غیر این رساله در تعریف ذکر نکرده‌اند و در بیان شرایط انتاج آورده‌اند
پس متوجه شود که بایستی که چنین تعریف کردی که مرکب باشد از متصله موجبه
لزومیه چرا که سالبه نیز منتج نیست زیرا که صحه تعریف موقوف بود که او نیست و او در فن

او در تعریف از برای مزید توضیح و تنبیه است بر آنکه غیر او منتج نیست پس
بالاخص او از تعریف احتمال تعریف راه نیابد و اعتراض بر او متوجه نشود و
آنکه از او نتیجه وضع تالی باشد مثل چنانکه گویی اگر این جسم انسان باشد حیوان
باشد لکن او انسان نیست پس حیوان نیست معترضه است که در میان اجزاء
تعریف از برای فایده و هر چند مثل این تعریفات واقع نیست اما خللی ندارد
و انتاج او وضع تالی را این است چرا که مقدم ملزوم است و تالی لازم و وجود
ملزوم بی وجود لازم ثابت نشود و هر چند وجود لازم بی ملزوم ثابت تواند شد بنا
بر آنکه می تواند که اعم باشد و از این جهت است که رفع مقدم و وضع تالی منتج
نیست و اتصالی آن باشد که گذشت و یا مرکب باشد از متصله لزومیه و رفع
تالی یا آنچه بمنزله رفع تالی است یا آنچه در مثال مرکب از منفصله مانعه الخلو ظاهر
کرده و از او نتیجه رفع مقدم است چنانچه در مثال مذکور لکن او حیوان نیست
پس او انسان نیست زیرا که چون لازم محقق نشود ملزوم محقق نتواند شد
و اما انفصالی آنست که مرکب باشد از منفصله حقیقیه عنادیه با وضع احد جزئین
و منفصله اتفاقیه خواه حقیقیه و خواه غیر حقیقیه منتج نیست لکن صحت تعریف
موقوف بر تقیید نیست چنانچه گذشت و می شاید که ترک تقیید برای آن
باشد که [illegible] علت عدم انتاج منفصله اتفاقیه بحث کرده اند و آنها را از کتب
مبسوطه باید دانست و در این مختصر برین مجمل اقتصار باید نمود و چون در منفصله
حقیقیه هر دو جزء با هم ممتنع الاجتماع اند پس از او نتیجه رفع جزء دیگر باشد و با رفع
احد جزئین نیز از او نتیجه وضع جزء دیگر باشد چرا که میان جزئین تلازم است در عدم

پس او

117

پس او را جدا نتیجه باشد پس این قسم اشرف باشد از قسمین دیگر که این را نتیجه دو نیست
چنانکه گویی این عدد یا زوج است یا فرد لیکن زوج است پس فرد نیست لیکن فرد است پس زوج
نیست لیکن زوج نیست پس فرد است لیکن فرد نیست پس زوج است و یا مرکب باشد از
منفصله مانعه الجمع با وضع احد الجزئین و او را نتیجه رفع جزء دیگر باشد چرا که جزئین با هم متنافی
متنافی اند در وجود و در عدم متنافی نیستند [illegible] رفع هیچ یک نتیجه نده پس او را نتیجه
دو باشد چنانچه گویی این جسم یا شجر است یا حجر است لیکن شجر است پس لا حجر است
و یا مرکب باشد از منفصله مانعه الخلو با رفع احد الجزئین و او را نتیجه وضع جزء دیگر
باشد زیرا که جزئین متنافی اند در انتفا نه در وجود و از این جهت است که وضع هیچ جزء منتج
نیست پس نتیجه او نیز چنانچه نتیجه قسم دوم دو است چنانکه گویی این جسم یا لا حجر
است یا لا شجر لکن شجر است پس لا حجر نباشد لیکن حجر است پس لا شجر باشد بدانکه
از شرایط انتاج قیاس استثنائی است که وضع شرطیه و مقدمه استثنائی کلی باشد
چنانکه گویی اگر زید این زمان آمده است اکرام او واجب است لیکن این زمان
آمده است یا آنکه وضع کلی مشتمل باشد بر وضع دیگری یا باین نوع که مقدمه شرطیه
کلیه باشد یعنی صادق باشد در جمیع ازمان و اوضاع که منافی مقدم نباشد یا مقدمه
استثنائیه صادق باشد در جمیع ازمان و اوضاع مذکوره و گفته اند که این قسم مجرد
احتمال عقلیست معلوم نیست که در واقع یافت شود والله تعالی
اعلم والحمد لله تعالی علی الاتمام والوصول
الی المرام تمت هذه الرسالة الشریفة
یوم خمیس عشر من شهر الصفر
سنه [illegible]

